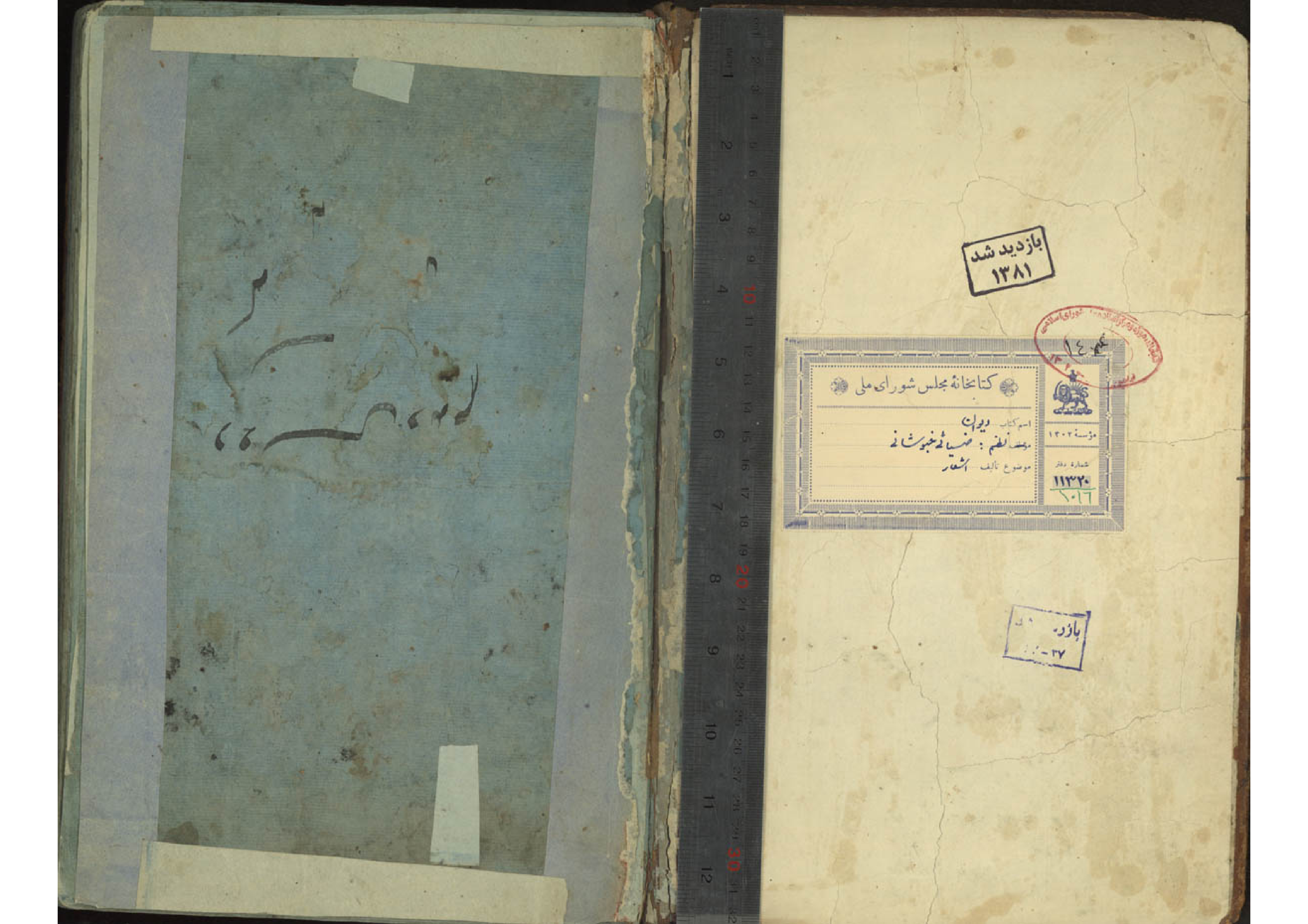



بازدید شد
۱۳۸۱
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
اسم کتاب دیوان
مؤسسهٔ ۱۳۰۲
موضوع تالیف اشعار
شمارهٔ دفتر
۱۱۳۲۰
۲۰۱۶





[illegible]

[illegible]

نسیم عنبرم او رود حضرت آمد همی بر آمد
بلی النسیم با باید جهان را [illegible]

[illegible] دل بی [illegible]
که قائم [illegible] بود الست [illegible]

[illegible]
اگر تو ایمی [illegible]

نگاه [illegible] که در [illegible]
نگاه [illegible] چون [illegible]

[illegible]
که [illegible]

همیو [illegible]
نوازی [illegible]

[illegible]
کزان [illegible]

[illegible]
نشست آمد [illegible]

[illegible]
[illegible]

[illegible]
[illegible] دست [illegible]

[illegible]
[illegible]

اگر [illegible]
چگونه [illegible]

[illegible]
[illegible] آتش [illegible]

[illegible]

[illegible]

مغز تیغ سر شد چو نهان از ظلمه | لمعهٔ مختصر زد چو عکس ... حباب

چشم ... نهان درچه جاه کرون | رشته ... طلب و طلب جاه ...

زد ... شکر ... چون زده | گشته ... چون گره ... حباب

کرد ... تا ... ماه کسبه | ماه جو ... حباب

از این جا که ... زمین و ... | وز دم ... ماه شد ...

خسرو خاور ... چو ... | ... جاک ... آفتاب

چون ... چو ... | گشت ... حباب

تیغ ... چهره ... | چهره ... نقاب

وز دم ... گشت ... | ... دل ...

... | ... حباب

... | ... آفتاب

زهره ... | وره ... لعاب

شاه ... | ماه ... نقاب

[illegible]

[illegible]

آب ... ماه در آب ... | همچو ... حباب

چشمه ... | چهرهٔ ... آب

... | ... لعاب

بلبل ... | ... حباب

سبزه ... | گل ... کلاب

توده ... | سوده ... آب

کوه ... | از ... آب

گل ... | دیده ... حباب

سوسن ... گل | زد ... آب

نرگس ... | تا ... طناب

غنچه ... | ... آب

... | ... آب

غنچه ... صبح | گشته ... آب

[illegible]

شاه ملایک حشم ماه منیر قدم | مهر جهاندار شه خضر ظهیر جناب

ایکه سپهر تو را [illegible] زلال شکر چو | دیگر دو ره تو را حق کرم بی حساب

همت تو برگذرد بر فلک از زمین | رفعت تو بر گذشت از سر این نه حجاب

حلم تو [illegible] سنگ قرار زمین | نور رخ تو [illegible] از عذاب

تا ز دو دوران [illegible] فرزند زاد | ابجد [illegible] به انتخاب

سر بکریم [illegible] خواست سپهر بلند | گر شرف [illegible] مطلب وی مستجاب

[illegible] کی زاده [illegible] | پایه او بر شده از سر این نه حجاب

بین که [illegible] او تا چه سای آسمان | افسر این [illegible] جز مه آفتاب

هر چه [illegible] از سال [illegible] | افسر [illegible] جو خاقان [illegible]

[illegible] جود خاتم [illegible] او | ای [illegible] صد جم و صد آفتاب

[illegible] | صاحب [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | زنده [illegible] آفتاب

چو [illegible] خانه [illegible] آتش | ز [illegible] آب

[illegible] دلم | چو [illegible] آب

نسیم صبح [illegible] | عرق [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | ز [illegible] آتش [illegible]

سبب [illegible] آتش [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

ز [illegible] آتش [illegible] | ز [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | ز رشک [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

[illegible] | [illegible] آتش [illegible]

ز آتش دل [illegible] | [illegible] آتش [illegible]

تبارک الله [illegible] آتش | که [illegible] آتش [illegible]

زپرده نور چو برافکند عکس آینه را | نور عکس [illegible] آینه دار آفتاب
چو کرد جلوه وحده ظهور در کثرت | الف چو الف شد در شمار آفتاب
نه غایب است ولی در حجاب [illegible] | شد با آینه صورت نگار آفتاب
ز پای تا سر [illegible] | ازین سبب [illegible] آفتاب
[illegible] چهره تو [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
شهادتی کیا حکام [illegible] | [illegible] نگار آفتاب
توئی که از تو [illegible] | توئی که از تو [illegible] آفتاب
[illegible] که تا مدح تو [illegible] | که تا مدح [illegible] کار آفتاب

فی مدح اسد الله الغالب | علی ابن ابی طالب علیه السلام

ای ز آفتاب روی تو تابان آفتاب | وی [illegible] آفتاب
مشکین [illegible] آفتاب | [illegible] آفتاب

[illegible] این سپهر | [illegible] آفتاب
[illegible] تو طوطی [illegible] المدام | [illegible] آفتاب
ای پایه [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
ای آسمان [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible] | [illegible]

ای [illegible] آفتاب | [illegible] آفتاب
یا رب [illegible] | [illegible] آفتاب
[illegible] | [illegible] آفتاب

[illegible]

دل که بود ... [illegible]

گفت ... [illegible]

[illegible]

هر زمان ... [illegible]

ای ... [illegible]

آسمان ... [illegible]

آتش ... [illegible]

[illegible]



آنچنان از زمین از جلالت بدین / خاک پاک که در هوا [illegible]

ملک قربان او ور زدند [illegible] / گر کسی باشد که [illegible]

زهره اندر کام خشم آب کرد [illegible] / دست [illegible] و بر سر [illegible]

در سر که ما حد ما تیغ آتشی [illegible] / که زند برق [illegible]

آسمان [illegible] گر دو [illegible] / تا مه نو اندر [illegible]

از کمال حسن او [illegible] آفتاب / آفتاب [illegible] از جلالت [illegible]

تا فتح او از [illegible] / با دل [illegible]

خواست چون [illegible] / چون [illegible] جان او [illegible]

کو [illegible] از آن تا [illegible] / حرج [illegible]

هر کجا کو [illegible] / هر کجا کو [illegible] جهان [illegible]

[illegible] حکایت [illegible] / تا قیامت از [illegible]

هر [illegible] تقدیر کرده [illegible] / روی تقدیر [illegible]

قدرت حق [illegible] تا نما / در [illegible] باشد [illegible]

شد لاله زار روی زمین تا از تیغ او / آن [illegible] لاله [illegible]

از گرد خشم ترس گردون مثال او / ای گشت [illegible] که [illegible]

[illegible] / تا [illegible] زال آسمان [illegible]

[illegible] آسمان [illegible] / تا [illegible]

[illegible] که از [illegible] / افتاد [illegible] ز جهان [illegible]

ای [illegible] یا [illegible] سپاه / [illegible] آسمان [illegible]

خشم [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] جهان [illegible] / گر [illegible]

تا خواست [illegible] آفتاب / شد [illegible] جهان [illegible]

اندیشه [illegible] / ای [illegible] جهان [illegible]

[illegible] / شد [illegible]

[illegible] / کو [illegible] جهان [illegible] کند

[illegible]

فی المدح و الثنا

بیا ایدل که هنگام [illegible]

خسرو خان [illegible]

باده [illegible] خسرو [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible marginal verses]

ستمی سر رشته [illegible] | که [illegible] این حکایت
جهان نادره جهان [illegible] | گران نادره گران [illegible] تا جهان برکرد

فی مدح السلطان الاعظم [illegible]

خرم دلی که داغ غمت اختیار کرد | تا اختیار کرد بدو بخت یار کرد
تا دید [illegible] جهان [illegible] | [illegible]
در روی آفتاب [illegible] زلف [illegible] | پیوسته روز [illegible] شام تار کرد
طوفان نوح شد [illegible] | پس روز و شب [illegible] چشم [illegible] کرد
کو اختیار دل [illegible] | وز نیم غمزه چشم تو بی اختیار کرد
هر [illegible] | کو غمزه [illegible] دلم [illegible] کرد
تا خواست آسمان [illegible] | تا غمزه تو دید [illegible] کرد
بودم جهان جهان [illegible] | چشمت [illegible] کرد
صد [illegible] | از [illegible] کرد
در چشم [illegible] | عالم تمام [illegible] کرد

[illegible marginal verses]

[illegible marginal verses]

روح از [illegible] | ور [illegible] کرد
ایزد [illegible] | کلک افتخار خویش [illegible] کرد
ای قبله [illegible] کعبه [illegible] | در صبح و شام طوف [illegible] اختیار کرد
در گشت تا امید [illegible] رحمت | بس تا امید [illegible] کرد
[illegible] | دست [illegible] کرد
تا آفرید ذات ترا آفریده کار | از آفرینش تو بخود افتخار کرد
مقصود حالی تو [illegible] | [illegible] کرد
[illegible] | در تخت [illegible] کرد
عکس [illegible] | پیوسته شام [illegible] کرد
شاه [illegible] | تا آن افتخار خویش [illegible] کرد
[illegible] | جلوه جهان [illegible] کرد
[illegible] | [illegible] کرد
خواهم ز [illegible] | کو [illegible] کرد

[illegible marginal verses]

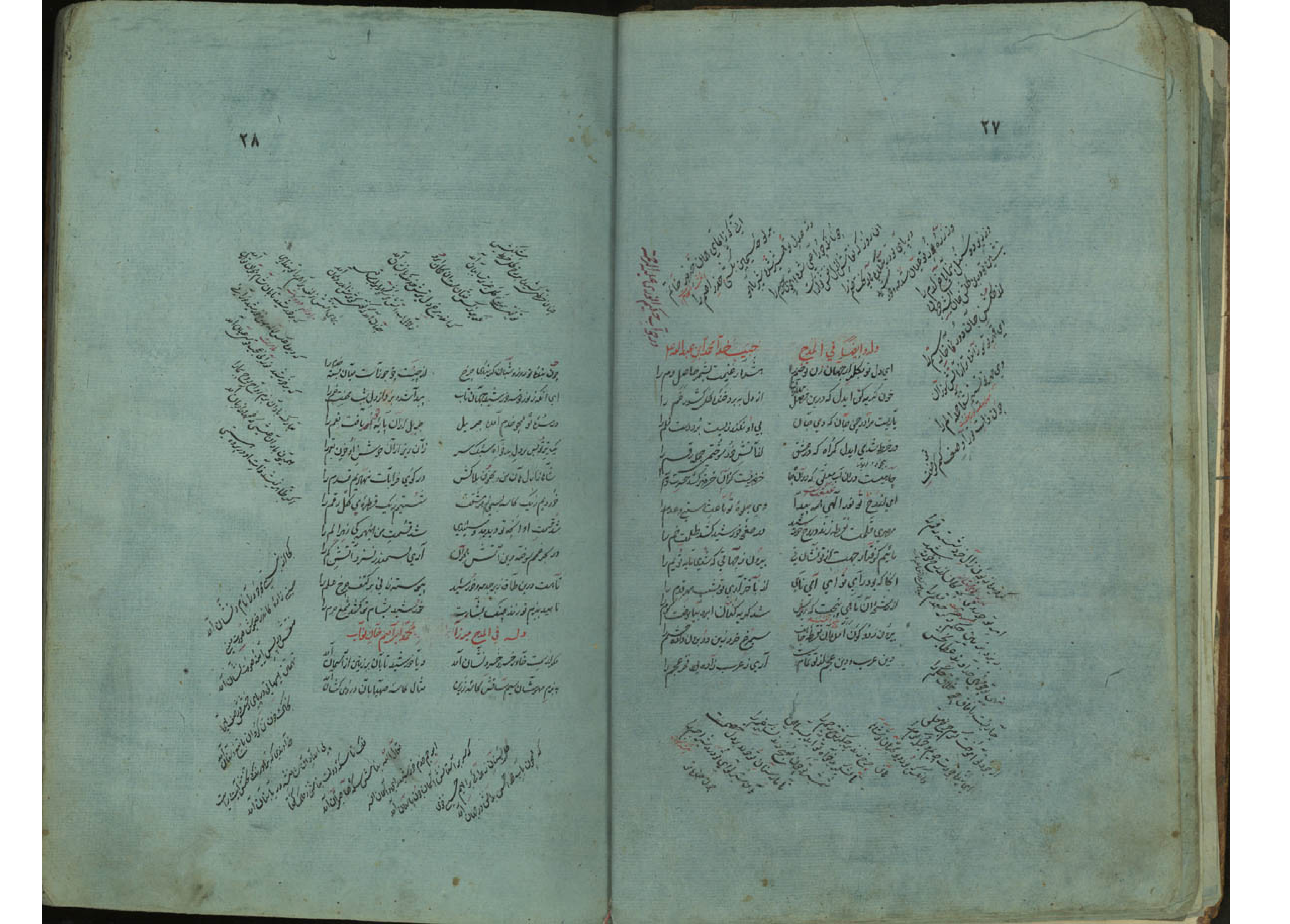
[illegible]

گفتمش گر حال این [illegible] | تا بیابانم [illegible]
از زبان درد [illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]
عقل گفتا [illegible] | وقت آمد تا رسید [illegible]
[illegible] | [illegible] عکس [illegible]
[illegible] | غمزه بنمود زان نرگس [illegible]
[illegible] | لطف کن [illegible]
بود ز ضعف ناتوانی [illegible] | داد [illegible] از زبان [illegible]
[illegible] | آب حیوان [illegible]
همچو [illegible] | همچو ما اندر [illegible]
[illegible] | آفتابش [illegible]
[illegible] | هر یکی [illegible]
[illegible] آفتاب [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]





وله ایضاً فی المدح

ای دل تو بکل از جهان [illegible] را
خون گریه کن ای دل که درین محفل
یا رب مراد دو جهان که دی جان
در خط شدی ای دل گمراه که در عشق
جا هست در آن [illegible] که در آن جا
ای آنکه رخ تو نور الهی امد بیدا
مهری ز قلمت تو طرازند دو رخ خورشید
ما نیم گرفتار جهت [illegible]
الکا که بود رای تو ای ای [illegible]
از رشته آن ماهی [illegible]
بیرون زند [illegible]
دین عرب و دین عجم [illegible]

حبیب خدا محمد ابن عبد الله

هشدار ز غیبت [illegible] را
از دل ببرد [illegible] غم را
بی او نکند [illegible]
لا آتش [illegible]
خورشید [illegible]
وی جلوه تو باعث [illegible]
در صفحه خورشید [illegible] را
بیرون ز جهانی [illegible] را
[illegible] را
شد گریه کنان [illegible]
سیمرغ [illegible]
آری ز عرب زاده [illegible] را

[illegible] خورشید [illegible]
ای آنکه ز نور [illegible]
در [illegible] آمد جبریل
[illegible]
شاه [illegible]
خورشید [illegible]
[illegible]
در [illegible] آتش [illegible]
تا هست درین طاق [illegible] خورشید
تا عید [illegible] بشارت

از جنت [illegible] را
[illegible]
جبریل [illegible] را
ز آن [illegible] را
در کوی [illegible] را
[illegible] را
[illegible] را
آری [illegible] آتش [illegible] را
[illegible] را
خورشید [illegible] را

وله فی المدح میرزا

[illegible] آمد
[illegible]

محمد ابراهیم خان [illegible]

[illegible] آسمان آمد
[illegible] آمد

اگر عاشق بود از عار کوی ... | ... هفتم ... جهان آمده اند

یکی ... اگر ... | که ... شد ... آمده اند

نه ... | که چو ... آمده اند

جز جنس ... آتش ... | غرض ... بلای ... آمده اند

اگر ... | تو ... آسمان آمده اند

... الجهان ... | کائنات ... آمده اند

... | ... آمده اند

... | کردایم ... آمده اند

الا ... | که ... آمده اند

... | به ... آمده اند

اگر ... | چو ... آمده اند

... | که ... آمده اند

که ... | تو ... آمده اند

[illegible]

... | کامروز ... انگیخته

... | کی ... انگیخته

... | ... لعل ... انگیخته

... | از ... انگیخته

... | کاندر ... انگیخته

... لعل | وان ... انگیخته

... | ... انگیخته

... | ... انگیخته

... | ... انگیخته

... | ... انگیخته

... | ... انگیخته

... | ... لعل ... انگیخته

... آفتاب | ... آفتاب انگیخته

[illegible]

[illegible]

ای ... چون نفس [illegible]

سال ... آورد [illegible]

از ذات تو کمال عیار [illegible]

[illegible]

آتش و آب [illegible]

[illegible]

ای سخا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

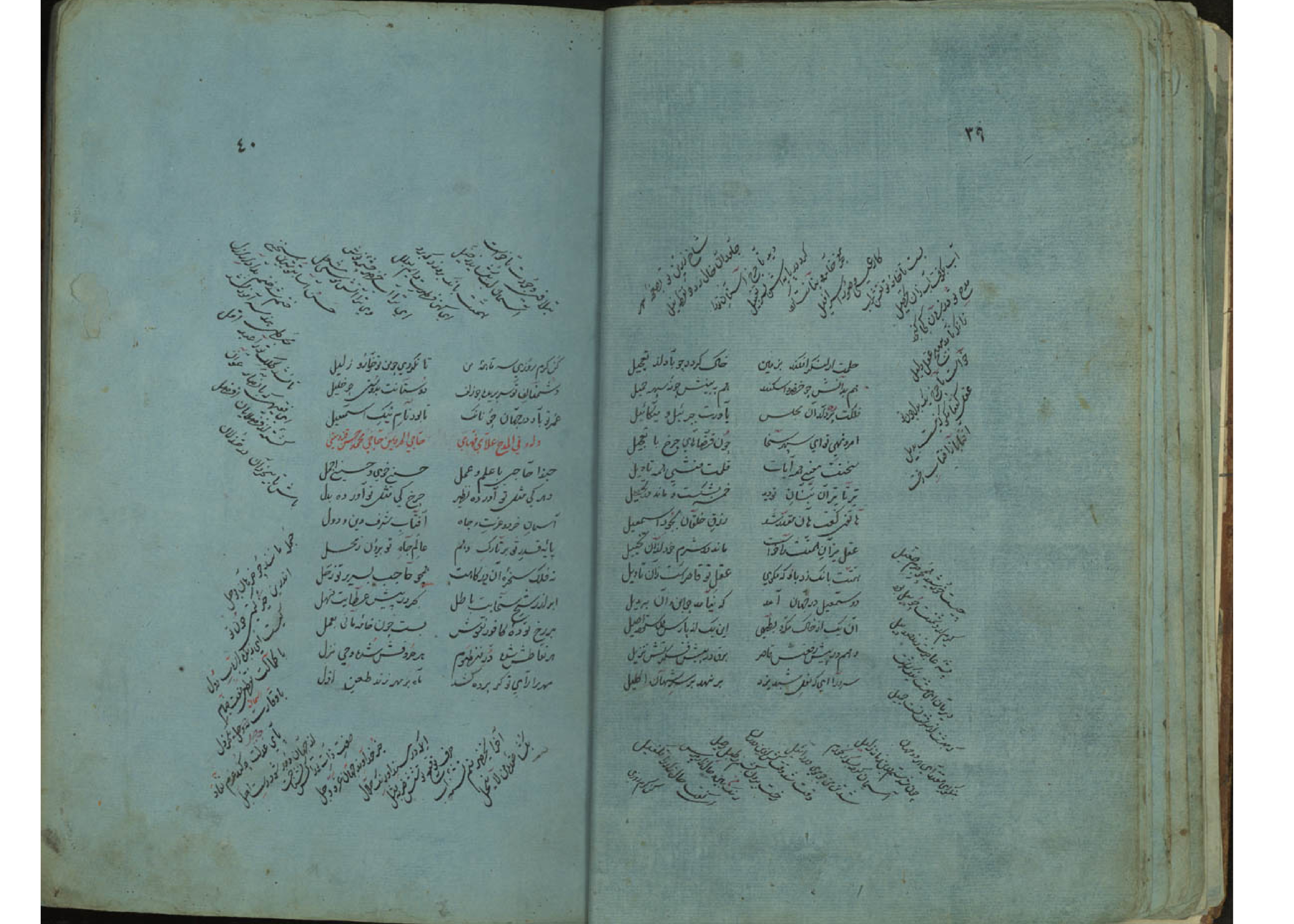


قل صد بركدن آن فلكش خرقه كما ايد | اكر رايي فقيرش تكيه سنده حاصل
جراغ اوز طلعت فقر ورزش بيدا | اما آثار همتله صبي اظهرش حاصل
كه تو بر آن آتش تجلي كبي [illegible] | كانه طور سينا جا [illegible] سوده [illegible]
خداوند مقيم شرق دربار و [illegible] | شمع [illegible] آب [illegible]
نه دريا انهايت باشد نه [illegible] | بدايع آتشم [illegible]
زده رنكي اين [illegible] نكاه [illegible] | عجب [illegible] كه بيجاره [illegible]
سيما ناس آن مردم كه [illegible] | همه آورده‌ام پاي [illegible]
جو بر [illegible] كبري [illegible] | غاي انبيائي [illegible] حلال [illegible]
علو [illegible] اقوون [illegible] عقل با تدبير | ستمو جاه تو [illegible]
همت تا ابد [illegible] | [illegible] تا ابد [illegible]
بقاي [illegible] شام [illegible] | لعدين با ما صلاة [illegible]

ولد [illegible] | [illegible]

خمش [illegible] تيم آن [illegible] | لنغزون دل [illegible] جاه وزايل

كوكر [illegible] كه بار بخشد | لذذ آن [illegible] دست [illegible]
دلبر آفرينش تا نقش [illegible] | [illegible] تقدير [illegible]
[illegible] منظم [illegible] | [illegible] خوهم حاصل
مفتاح باب [illegible] | افلاك [illegible] حلال [illegible]
اين كعبتين [illegible] | افروخته [illegible]
جون آن [illegible] | كنه [illegible] لذ [illegible]
بيش [illegible] كوه كران [illegible] | با عزم [illegible]
لذخانه [illegible] | تا شد [illegible]
[illegible] حاصل [illegible] | ما شد [illegible]
جون [illegible] كردن [illegible] | خورشيد [illegible]
[illegible] | كر [illegible] نظام [illegible]
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]



حلقه الشکر افکنده بزمین | خاک کرده چو باد لله تعجیل
هم بدانش چو خردمند اسکندر | هم به بینش چو [illegible] جلیل
فلکت برنهاده آن مجلس | یاورت جبرئیل و میکائیل
امر و نهی تو ای سپهر سخا | چون قضاهای چرخ با تعجیل
سخنت معنی همه آیات | قلمت منشی همه تاویل
تیر تا بر آن نشان تو دید | خم شکسته و مانده در تخجیل
تا تو کعبه جان تعبد شد | رزق خلقان بجود اسمعیل
عقل بر آن [illegible] | مانده [illegible] خجل ازان تخجیل
هست بانگ زد باده که مکی | عقل تو قاصر است زان تاویل
دو سمعیل در جهان آمد | که نیامد جهان ازان بر بدیل
آن یکی از خاک مکه بطحی | این یکی از پارس [illegible] اصیل
وهم در پیش نعش [illegible] | برق در پیش [illegible] تنزیل
سر را ای که نفس [illegible] | بر نهد بر سر جهان الخلیل

کن کرم روزی [illegible] | تا نگردی چون [illegible] زلیل
دشمنان تو سر برید چو زلف | دوستانت [illegible] چو خلیل
عمر تو باد در جهان چو [illegible] | تا بود نام نیک اسمعیل

وله فی المدح علاء [illegible] | حاجی الحرمین حاجی محمد حسن قزوینی

حبذا حاجی با علم و عمل | حسن خوبی و حسن اجمل
دهر کی مثل تو آورده نظیر | چرخ کی مثل تو آورده بدل
آسمان خرد و عزت و جاه | آفتاب شرف دین و دول
پایه قدر تو بر تارک وهم | عالم جاه تو بیرون ز زحل
نه فلک سبزه آن درگه است | همچو حاجب بسر [illegible] تو زحل
ابر از رشح سحابت باطل | گهر در پیش عطایت [illegible]
هر رخ تو [illegible] کافور توش | بست چون خانه مانی بعمل
هر نقاطش [illegible] | هر حروفش [illegible] وحی منزل
مهر را ای [illegible] برده کند | ماه بر مهره زند طعن ازل

تا بود ناف زمین آب بقا / تا بود نامهٔ فلک خط طیل
همچو شش روزه بنا عمر بقا / سال دوره بالف تا نگاه لقل

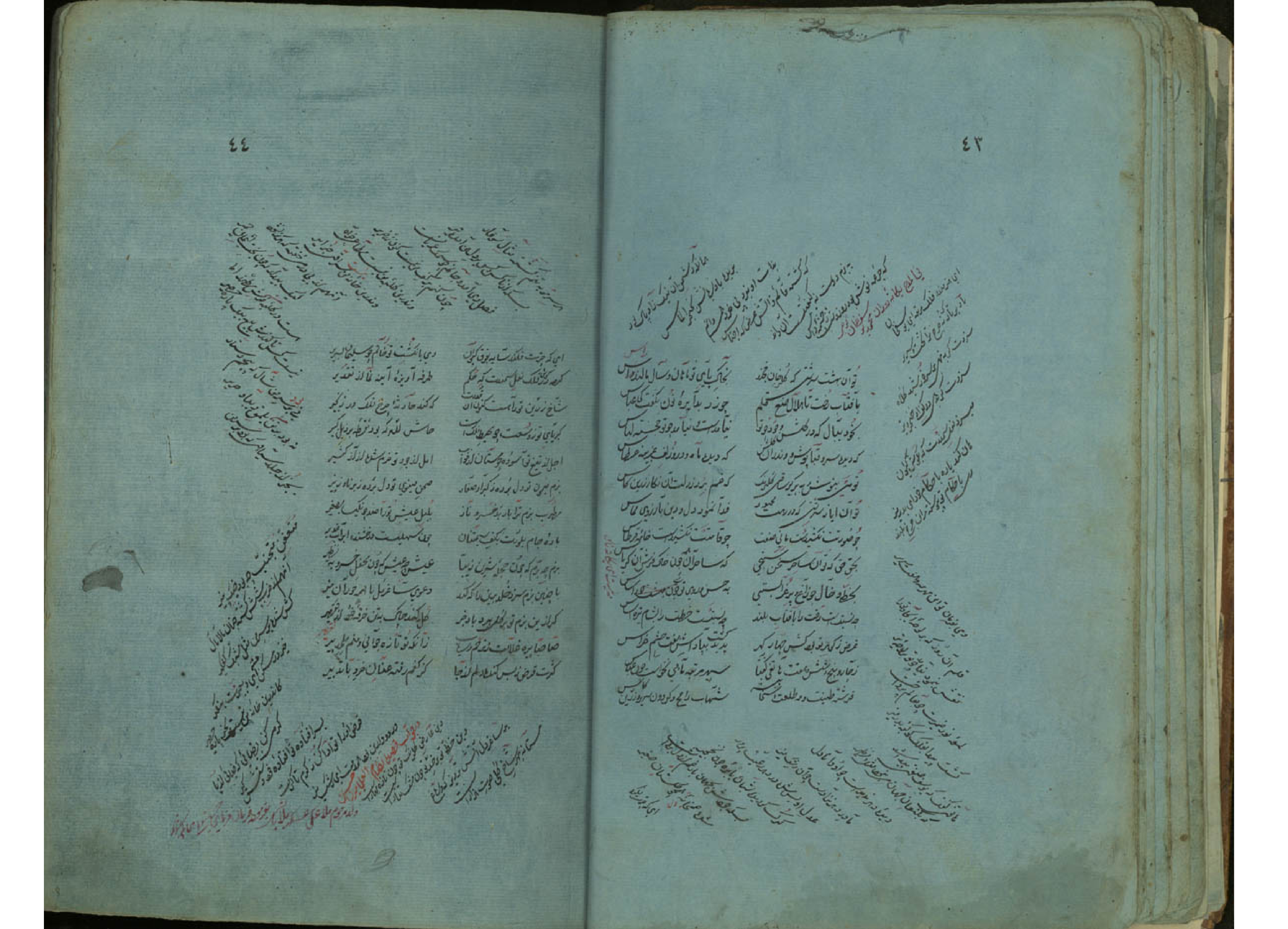
در شکایت احوال خود / **و مذمت شال [illegible]**

ها جبا میفت مرا شال پشگل / که ازآن شال درلم شد ملال
سال او را ز فلک پرسیدم / گفت نه شال مرا آیا ده یه سال
خورد بیره پیس سالش / متغیر شده همچون اطفال
از مشرخات که خراشش کند / بر خود جاره ای شال و بال
انجمان بود که جای سوزن / می نبود بلکه استعمال
بود آن مادر مریم رشته / حبیش برده تخمهای سفال
پاره پاره چو دل غمزده گان / تیره تیره لب ابی جو زغال
برخر تو که نهد بر یا ده / کنده از شال انفس استقلال
که بود سفره [illegible] کهایت کلیم / که بود فوطه بگر بابه قال
که بود زیر پی سم همچو خشت / که بود [illegible] این بوخته حال

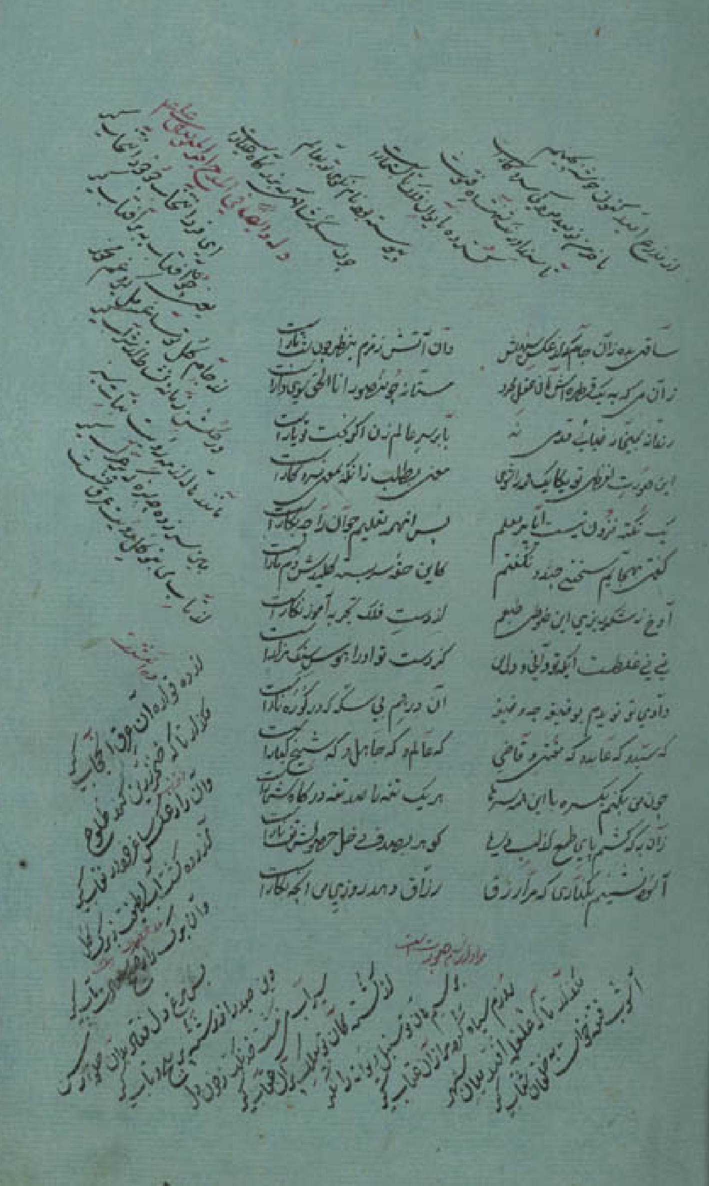
بخت جامه شالت نه کرم / آن کرم کرده فرو خنده خصال
ای حسینی نسب کش کرمت / از گره رحمت تو شمال
هم تو ئی ملجا استغاثت بحق / هم تو ئی مرجع اشراف کمال
مادر دهر نزادست چو تو / ای هنر پیشه شایسته خصال
تو ئی آن کس که ز ابر کرمت / خجل از خویشتن شد بحر نوال
شاخ نازکی تو در دوحه فلک / بکر چون اختر شیرین خط و خال
نقره خطا [illegible] تو جد هم / پایه سد تو وسم خیال
ایکجا تا چه شود جبیری ما / مولوی از کرم چون عم وخال
منطق بس [illegible] استاری ز کرم / ای تو [illegible] شال کهنه سال
تو بزرگی ز نهایت جست / حاجت همچو من مدح سکال
تا بود زیست نهم شکل / تا بود عیش جهان فرخ حال
باد در کام تو پیوسته فلک / باد فیروز تو را بخت جلال

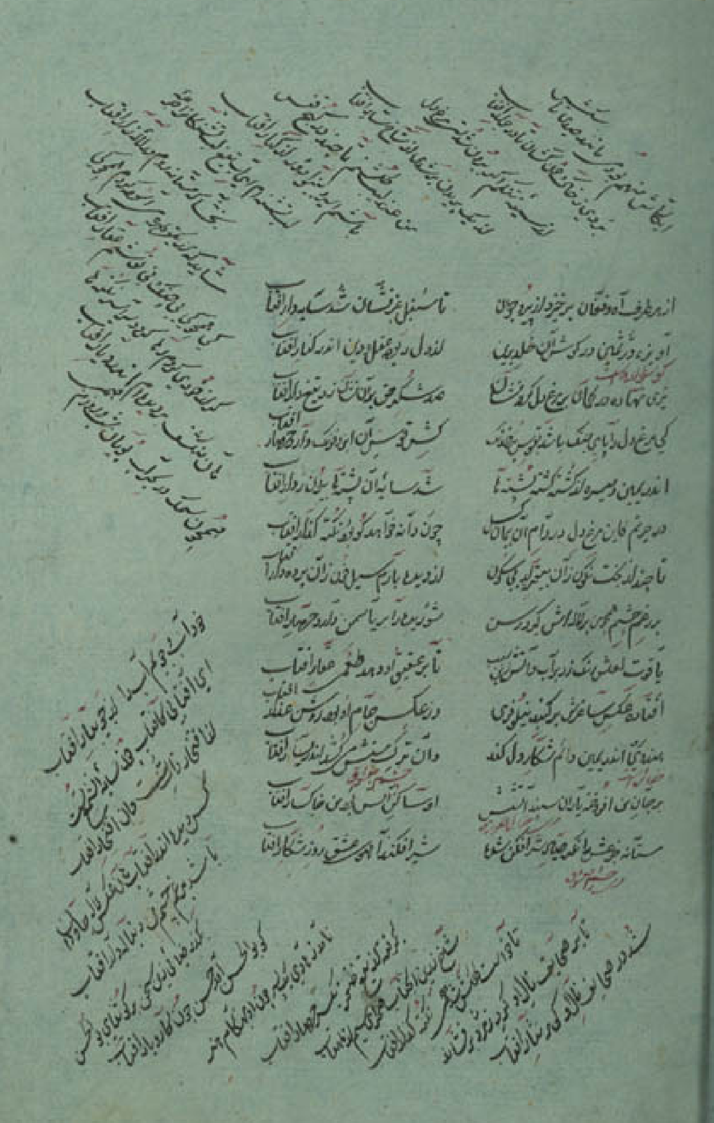
و له ایضاً فی التعریف [illegible]

شبی [illegible] آمد / به [illegible]



نشستین بچمن زانکه سحر ... برخاست — بالای بلائی که بلایش بکمار است
سنبل مفکن برورق لاله که امروز — بر لاله از آن سنبلت پیچیده چو مار است
دل گشته گرفتار شب تیره کنونت — هر دم شده پیش شب تیره دلم زار است
ابرو بنما تا که محالست که در ابر — پیدا شود آن ماه که بر دیده ترا است
اندر قلم صنع چو ابروی تو نی — تا مد مکن آن نون که تقویس بهار است
سنبست مگو نرگس مخمور تو بارا — کشتن نتوانی قتالان تو اکنون بخمار است
خطت خط خوش بچمن آمد و ... بکیلان — بر رو شده کمند آن سبب تو خمار است
خالست و یا زاغ که بلاله نشست — زنگی بچه را باکحل بدی زنجکار است
در کعبه است هندوی تو زنار فکنده است — فرعون دلا کفر تو بیرون ز شمار است
درعاکه بکرد ... سبزه نشست — سبزه که در آن سبزه دل جان بیقرار است
گفتم که مگو حقه لعل تو چو نیست — کشتن تنگ ترا از این دل بی خودی است
در حقه مگر حقه ثریا شده داخل — یا برگل تر شبنم از ابر بهار است
آن نقطه موهوم اگر هست اگر نیست — کز هست مر آن نقطه موهوم نگار است


ساقی بده زان جام که عکس رخ ... — وان آتش زرتشت بنظر چون نار است
زان می که بیک قطره ... آتش ... — مستانه چو منصور انا الحق بزند دار است
رندانه بیخانه خراب قدمی — بار سر عالم زن اگر بخت تو یار است
این صورت ... تو یکبار به ... — معنی مطلب زانکه معنی سر نگار است
یک نکته فزون نیست اگر عالم — بس انهمه تعلیم چه حاجت بنگار است
گفتم همه عالم سخن چند — کاین حقه سربسته طلبیدش دم مار است
آموخت ... این طوطی طبع — از دست فلک تجربه آموز نگار است
نی نی غلطست ... و ... — گر هست تو را ... سنگ نگار است
داود ... تو بوحنیفه چه و ... — آن در تو بی سنگ که در ... نگار است
کرسند که عابد که ... و قاضی — که عالم و که جاهل و که شیخ کبار است
چون من بکنم ... — هر یک نفسی ... در کار نگار است
زان ... با طبع ... دریا — کو ... خلل ... است
آنکو ... که مرا رزق — رزاق و همه روزی یاس ... نگار است



تا چند قتل عام کند تیغ ابروت
وان تیغ را ز فتنه بر انقلاب گیر

آتش فکن ز مهر دل و آهای عاشقان
شد مرغ دل کباب نگارا شراب گیر

فرصت غنیمت است زمانی ز کام نوش
داد خود از زمانه ز جام شراب گیر

سلطان شرق تکیه به اورنگ [illegible]
وندر ربیع طلق ز [illegible] گیر

دادی بتو بعقل من الشیوخ سنگ دل
وان تیغ را ز خون دلم در خضاب گیر

لطف تو در مذاق جهان طعم شکر است
وی [illegible] تو در دماغ دلم چون گلاب گیر

[illegible] طبع والش [illegible] چو آفتاب
ما آفتاب خامه و فلک شهاب گیر

این تنگنای دهر که آباد می شود
ماننده ای دولت تو جهان خراب گیر

در بحر [illegible] جواب [illegible]
جان لب بستلب صدفی [illegible] گیر

[illegible] زنگی [illegible] جام
افسر ز مغفرت باب [illegible]

بی رنگ نور [illegible] ملکت [illegible]
فرصت ز دست رفت [illegible] گیر

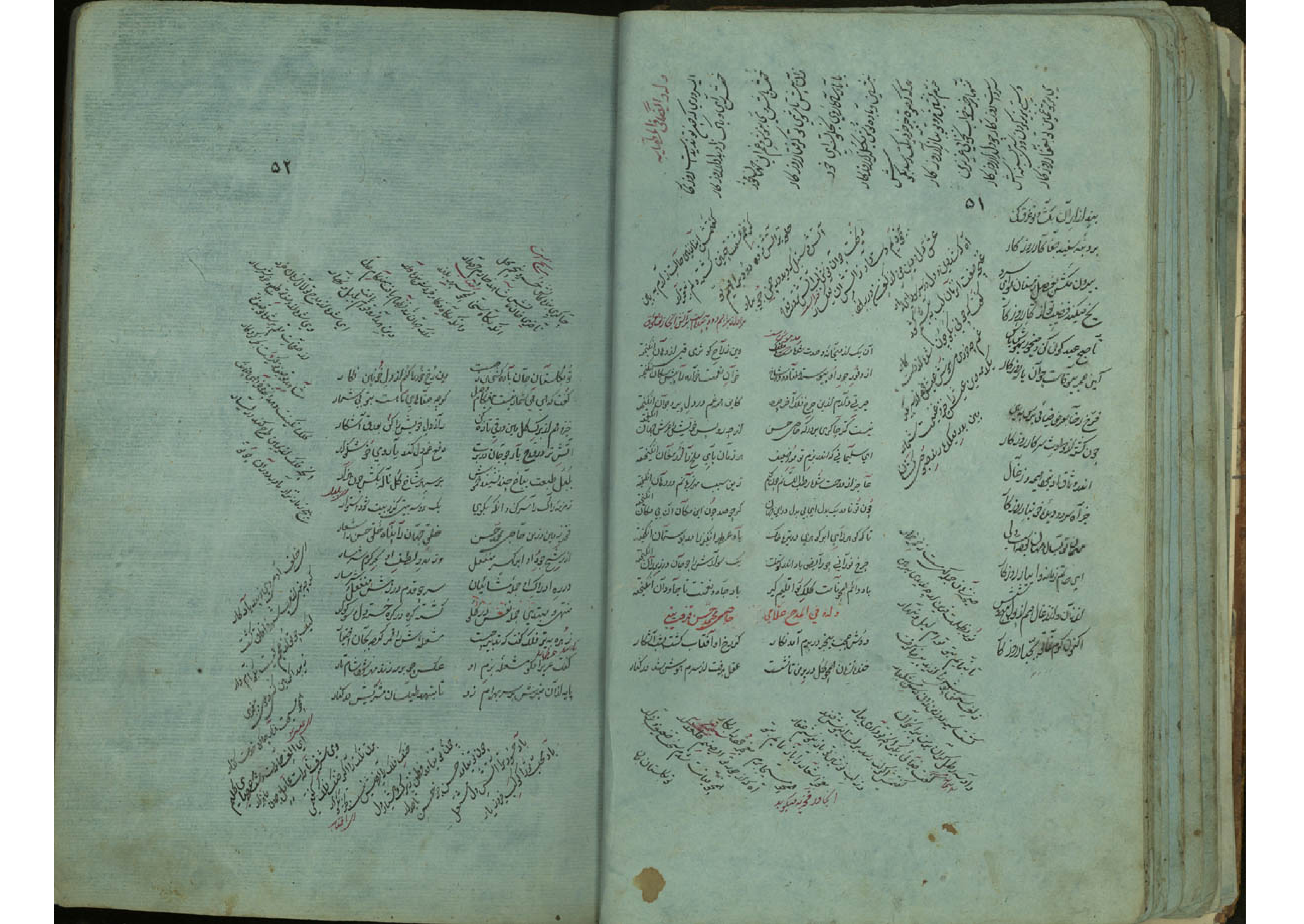
شاه [illegible] نمود [illegible]
سبز [illegible] گیر

احوال منز بصورت الفاظ [illegible]
معنی نگر [illegible] خواب گیر

در جواب خاقانی علیه الرحمة

تا چرخ کهن بنقش مثال بو الحسن — دلیتی بگو گفتا جا او تا بیفتد از آفتاب
لله مرتع تا ماه ای همه چو دست [illegible] — بر پا [illegible] هنگامه [illegible] آفتاب
ای آسمان آسمان [illegible] — آن پایان [illegible] آیینه [illegible] آفتاب
ممدوح خود [illegible] — آری [illegible] آفتاب
رحمی تا بر خویشتن ای [illegible] بو الحسن — باالله [illegible] آفتاب
خود منتهی از [illegible] — از خویشتن [illegible] آفتاب
ای جا [illegible] سپهر [illegible] — وی [illegible] آفتاب
آبی که [illegible] — تا [illegible] آفتاب
مدح تو را چون [illegible] — زان [illegible] آفتاب
باالله [illegible] — موسی [illegible] آفتاب
[illegible] — گشت [illegible] آفتاب
[illegible] — چون [illegible] آفتاب
[illegible] — دانم [illegible] آفتاب

[illegible] — هیبت [illegible] انگیخته
از [illegible] — [illegible] آسمان [illegible] انگیخته
راز پنهانی [illegible] — [illegible] انگیخته
[illegible] — [illegible] مکان [illegible] انگیخته
آسمان [illegible] — [illegible] انگیخته
[illegible] — [illegible] انگیخته
[illegible] — [illegible] انگیخته
[illegible] — آسمان [illegible] انگیخته
ثابت سیاره [illegible] — [illegible] انگیخته
[illegible] — [illegible] انگیخته
[illegible] — [illegible] انگیخته
[illegible] — [illegible] انگیخته
آب [illegible] — در میان [illegible] انگیخته



مهر قمر از نجوم رطافت محمد خان
طوطی اگر در قفس می شکند مدح تو
قاف بقاف جهان تیغ تو بانت گرفت
اور تیغ عرصه کند بیانش نکند
تا که بود در زمان نام محمد حسن
باد بسیم عدد عمر بتو جاودان
دیده حق بینت را حق بدهد روشنی
نخل قدت از کژی راست که چونی

صف ... طرف ...
تیز ... بر دل ... شمار
تیغ زبان تو که تیغ ذو الفقار
دین ز جهان تا جهان گرد ... نگار
تا که بود در ... ملک ... شمار
باد چو نقش ... دولت تو پایدار
ز آینه ... حق ... غبار
بر ... تو باد بر دل ... شمار

و له ایضا

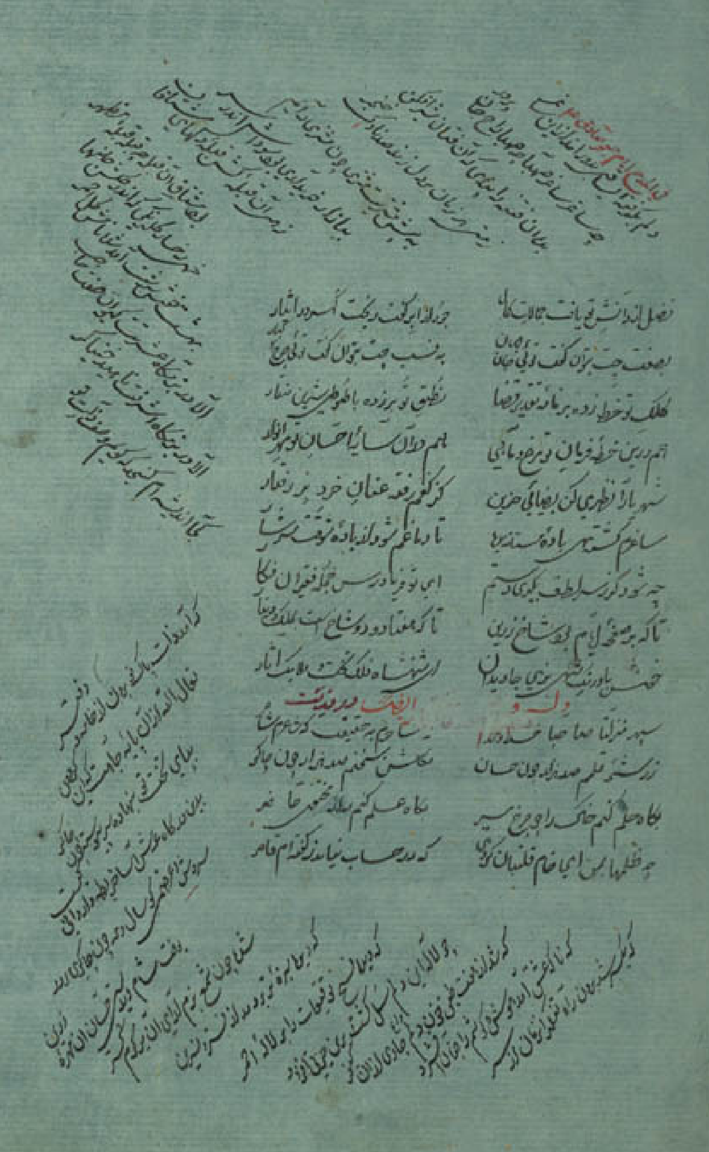
ها ها گفت ...
... سخن ... در بزم
چو ... کمان ... آرام
و ادب ... چو ...

و له قاضی ...

پای زمین ...
و ادب ...
... خانه ...
زانکه ...

حق بهشت الطفات سخن ...
ای ...
گفته ... شعر ... بنام ...
مدح تو گفتم ولی ناگفته ...
...
آسمان ...
تا کس ... زاغ و طوطی ...
بی بدل ...
لفظ بی معنی نباشد سخن ...
جمله ذرات عالم ...
شاه ...
... کلکم خامه ...
آسمان ...

گر بود ... طوطی ...
انگه اندر ... خورشید کرده ...
چند باشی ...
زانکه ...
...
...
زاغ و طوطی ...
گر بود اندر جهان ...
تا سخن ...
آفرین ...
...
ز ...
بر ... که تا ...



[illegible]

طبع ثانی

[illegible]

زیر برش ... لاله ... زده بود | کشش ... [illegible]

عرصهٔ صحن چمن ... [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

گفتم ای ... جهان ... [illegible] | رفته و روز ... [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible]

اگر اندر حرمش بال کشید جبریل | [illegible]

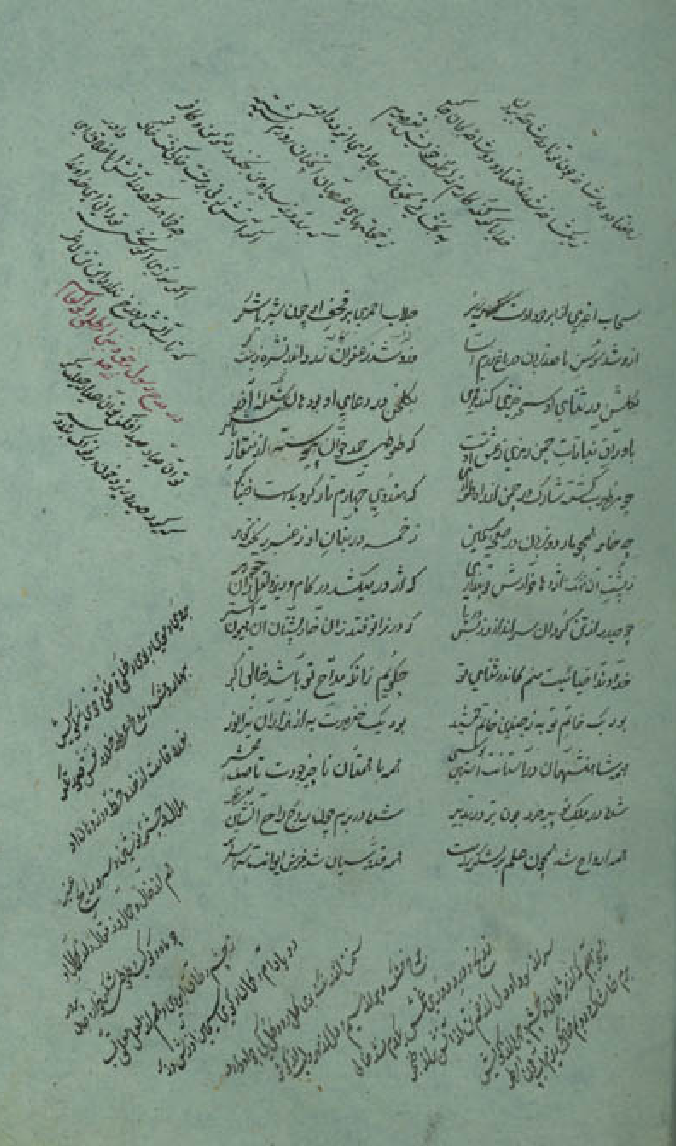
پادشاه ده جهان ... [illegible] | پرورش ... [illegible]

باغ از ... سرسبز ... [illegible] | باغ چون لاله ... [illegible]

آن ... [illegible] | تا ... [illegible]

عدل او کرده جهان را چو گلستان ... | تا ابد تا ... گل گلستان ...

[illegible]



شدم مستغرق دریای وحدت [illegible] / ندانستم که او باشد [illegible]

در آن دریای بی پایان سراپا غرق گشتم / که لذت جام [illegible] همچون قطره در بحر

شدم تا جزو آن دریا بدریا محو گشتم / در آن دریا شدم همچون صدف مستغرق گوهر

برآمد نفحه چون صبح صادق [illegible] / برآمد خاتم [illegible]

که تا که عشق شور انگیز [illegible] / برون گشتم [illegible]

[illegible] معراج شد حل این مشکل / بگفتم [illegible]

عروس عزت [illegible] / [illegible]

[illegible] / چه [illegible] آسمان [illegible]

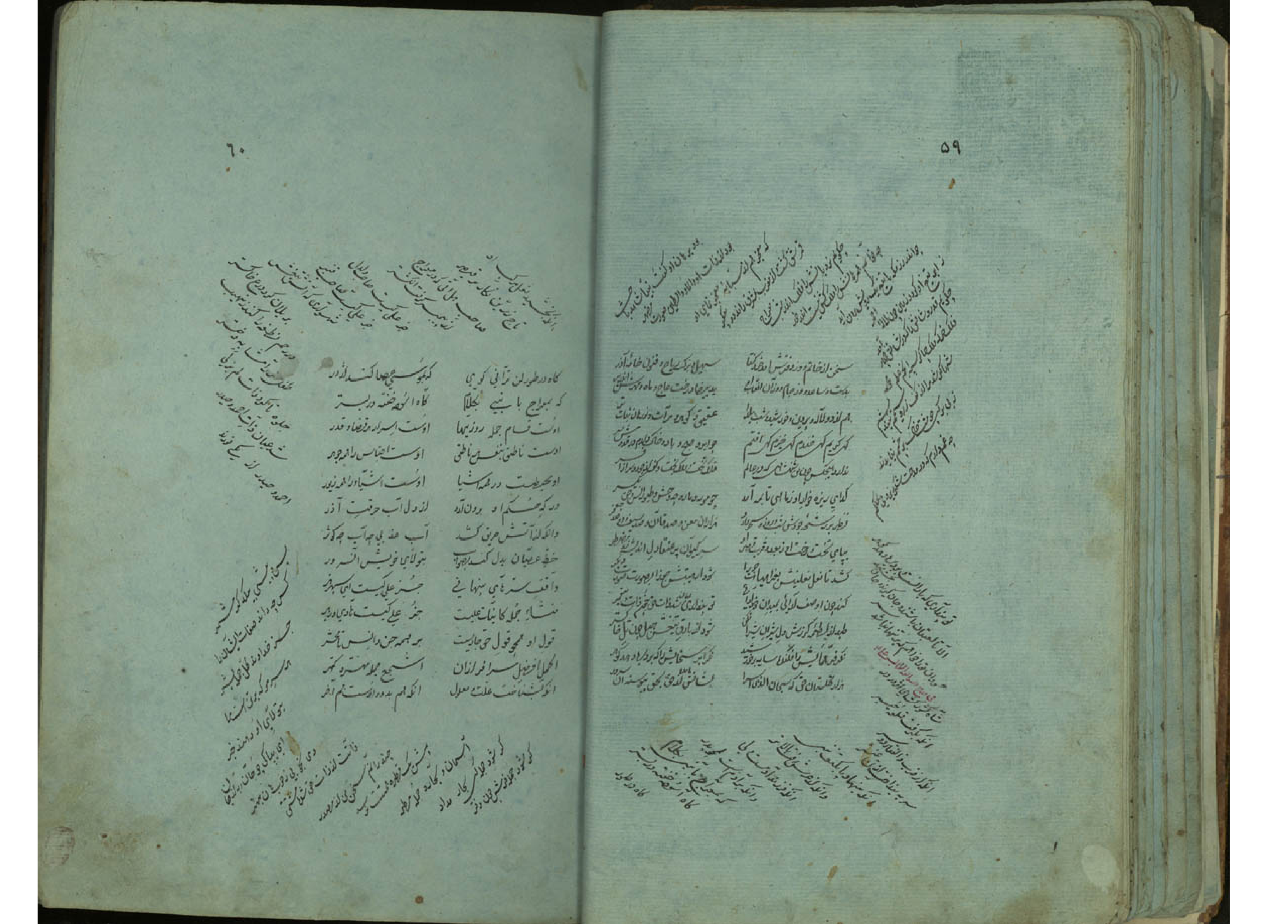
چو غنچه [illegible] / ز لطف [illegible] گلاب [illegible]

ز جام جم [illegible] / [illegible]

بگفتا [illegible] احوال [illegible] / که باشم [illegible] احوال [illegible]

بگفتم کی طبیب [illegible] / چه باشد [illegible]

بگفتا [illegible] همچون باد [illegible] / بدرگاه [illegible]



[illegible]

کهی کریم گهی قدیم گهی رحیم گهی [illegible]

[illegible]

گاه در طور لن ترانی گوی — که موسی صعقها کند از در

که به معراج با نبی بکلام — گاه او گشته خفته در بستر

اوست قسام جمله روزیها — اوست اسرار و قضا و قدر

اوست ناطق بنفس ناطقی — اوست اجناس را همه جوهر

او محیط است در همه اشیا — اوست اشیا را همه زیور

در که حکم او برون آید — لازم آب حرقت آذر

ور نگه آتش حرق گشته — آب هم بی جواب چه کوثر

حفظ عرفان بدل کند ... — بتولای خویش اندر ور

واقف سرهای پنهانی — جز علی کیست ای سخنور

ثنای جمله کائنات علیست — جز علی کیست نادی داور

قول او محو قول حق جاریست — بر همه جن و انس تا محشر

الکل افضل سر افرازان — اشجع جمله مهتر و بهتر

انکه شناخت علت معلول — انکه هم بد و اوست هم آخر

گر شود انجم خامه جمله نبات | گر نویسند جمله جن و بشر

بالله ار نکته ای ز تو صفت | راست آید بکنج صد دفتر

جز خداوند هیچ مدیح ترا | که توانند کند به پیغمبر

روز رزم از سنان تو خورشید | مضطرب شد چو بید ابتر

آنکه از حکم تو بپیچد سر | سر به پایش فتد هم از کیفر

از تف تیغ تو چنان در بیم | تب کند گشت شود چو خاکستر

سحر تو عقل برد جان حسا | تیغ تو جرعه نوش اژدر

پادشاها تو پی گرشاهان را | نحتی از نسل هر کیست افسر

یافت از عکس تیغ تو تابید | یا فتد پا صقل شد آیه مختصر

آفتاب از تو یافت تاج زر | واسمان از تو یافت افسر

چون تو یک پی بدل ندید خرد | چون تو دیگر نیارد از مادر

شد تحت تو ز فلک خادم | شد به بخشش تو ز ملک چاکر

تا ترا روز کار بر اورنگ | مان نشانید تخت شد یاور

ریز بر آتش کف آبی | در تلافی بکوشش ای داور

وله فی المدح شه زاده ولیعهد

سپیده دم که لشکر چرخ آبگینه صحار | کشید بال الهد بر مرغ آتشین منقار

نهاد مرغ ملمع چو بیضهٔ زرین | بریخت بال مرصع ز بیضه بود نگار

ز شرق تا بشه خاور علم بکردان زرد | که تخت لشکر زنگی اتم بپیاد

چنانک صبح بر آمد ز بحر پر آشوب | که گشت از رخ او پرده بحر چون کهسار

جهان زکامهٔ زرین جهان زرین شد | که کوه و دشت جهان شد او طلس نگار

بیار ساقی گرم ساقیا بلا جام | که لاله جام زرگرفت بر رخ از نگار

نهاده تاج زر خنچه ... | تا داد که بگل جمن رسید از خار

کنون نساغر مل شاخ گل ... | شکفته ... زرگس ...

بهار دست خود ... دم | گشت ... سلیمان ...

که از تبسم ... | که غنچه از اثر گریه ام بخنده زار

زبس ... | که تا ...

چنین رباط دو در جای آشنایی نیست — ملازم خواب گران بگذار بشنو بیدار

رسید موسم آتش بهار وصل بهیچ — دمید چون خط خوبان بنفشه از گلزار

گذشت موسم غم جام جم چو نرگس گیر — هماره منقبت شهریار شیرشکار

بساط شوق او سر زمین اعظم [illegible] — ز روی صدق کشیده است چادر گلنار

نگر که بود سنبل که بر رخ لاله — شده است حلقه بحلقه و حلقه زنار

چو کرد مشک [illegible] آتش تو گویی — چو پای مورچه بر شیر و شیر شکر بار

تخت درخت نشسته و [illegible] — که ماه لاله رخ از شعل شعله بیدار

چو صفت رنگ بنفشه نهان زرنگار — چو صفت باب بنفشه [illegible]

زرنگ [illegible] آفتاب [illegible] — بزیر ابر نهان گشته ماه زرنگار

سپهر آتش و [illegible] پیدا — که اوست تاج ده و تاج کیو بر رفتار

[illegible] کز آب و آتش — [illegible] سپهر فلک [illegible]

نظام [illegible] تیغ و خنجر — چنانکه [illegible] شمشیر و [illegible]

نهفته راز [illegible] بخون شمشیر — گرفته [illegible] [illegible]

زمانه [illegible] — سپهر [illegible] گشته چو مرجان [illegible]

بآن خدای که خلقت نمود [illegible] — بآن خدای که [illegible] آرد بار

[illegible] ملک را [illegible] — [illegible] بشکل [illegible] چهار

نمود [illegible] خاک [illegible] — [illegible] طبع [illegible]

چو اوز مادر دوران نیامده دگر — چو او ندیده [illegible] سپهر [illegible]

ز هر سپر [illegible] — [illegible]

[illegible] — اگر [illegible] نکنم [illegible]

خدایگانا [illegible] — چنان بود که [illegible]

[illegible] که مدح تو گفته [illegible] — گران [illegible]

سر [illegible] — نهاده [illegible] شب و روز [illegible]

کنون [illegible] — شدم [illegible] خواب گران [illegible]

اگر [illegible] — [illegible]

[illegible] — ز تیر [illegible]

زخلقهای ذاتت ابنای دهر فایض / وز فیض جان کاینات اقلیم‌ها مسخر

چرخ ار کجا هد از طالع تو دایر / بر دور فرق چو صنو باید انجم شمر

تو جهل را نباشد یارای جرئت آن / کز تیغ خود ... بر تیغ ببر

... کردش تو باشد بر روز گار ان / از کل ذات خود ... بیاید او بر

بر درگه تو ... کرده ... / زین ... و گرز آفتاب ... شمر

جهانند جود و آدم ذات با فراند / ای ذات تو با آدم ام اول و با آخر

در جیب ... اجرام ... / در خود مهر تابان ... مکدر

کلکت ... ابد و دایم / حکمت ... شود

در پیش پای حلمت ... / در پیش ... حلمت ... البرز

شاها ... بر شام ... / ... ما باید بر ...

باشم ... لیلی ... / ... ان وقت باشم ...

ای ریزه خوار خوانت ... تا بالای / دیبا چون ... صد حسن ...

جز ... از تیغ جود ... / بگری ... اوا ...

تحفت چنان نماید بر تخت ... / مانند تاج خورشید بر ... سر قمر

از رفعت و چار نامه مانند تو بود ان / فرخ نژاده نیکو ... جهانگیر

مطلع ثانی

در چار سوی ... / پروانه وار گشته در پای شمع انور

... سبز ... / تا ... شمع ...

... / ان شد چو ...

... / از ... حیدر

ان ... آمد ... / ... خورشید ...

... / ... کند ...

... / ... تا ...

... / هر دم ... کند ...

شاخ گل ... او / ... صباح ...

کرد ... / تا ابر ... کند

آتش بی دود دانی چیست راح جانستان | اندر او [illegible] چون آتش سر کشیده

گشت [illegible] | سنت شد [illegible] خنجر کشیده

اندر او خورشید تابان شام شنگبار | وانگه اندر خد [illegible] خط [illegible] کشیده

اندر او زرکان جاوید [illegible] | وانگه اندر [illegible] شاخ سنبل کشیده

اندر او [illegible] | وانگه اندر [illegible] لاله [illegible] کشیده

اندر او [illegible] | عقد گوهر [illegible] کشیده

اندر او آیینهٔ اسکندری زنگار داد | وانگه [illegible] خورشید [illegible] کشیده

اندر او [illegible] لطیفی [illegible] | گرد رود آب لطیفش [illegible] کشیده

اندر او [illegible] | [illegible] آیینه [illegible] کشیده

[illegible] آفتاب | کافتاب اندر [illegible] کشیده

[illegible] خورشید [illegible] | [illegible] کشیده

اول [illegible] | [illegible] کشیده

اول از آن اولین [illegible] | قاسم اندر [illegible] کشیده

[illegible]

[illegible] | [illegible] گرد کشیده

در [illegible] آفتاب | کافتاب [illegible] کشیده

[illegible] | [illegible] کشیده

آسمان اندر [illegible] آفتاب ماه را | [illegible] کشیده

[illegible] | چون [illegible] کشیده

[illegible] | [illegible] کشیده

وان [illegible] | [illegible] کشیده

[illegible] | [illegible] کشیده

[illegible] آسمان [illegible] | [illegible] کشیده

[illegible] | کاستمام [illegible] کشیده

[illegible] | [illegible] کشیده

[illegible] | [illegible] کشیده

[illegible] | این بود کاین آب [illegible] کشیده

[illegible]

جنبش اضطراب رست شد جان از [illegible] / گفت تا شهزاده اکبر چون [illegible] کشید

چون رسیدان [illegible] / برز [illegible]

[illegible] / یاد [illegible]

گفت [illegible] / از زبان [illegible]

چون [illegible] / تا [illegible]

[illegible] / کرد [illegible]

صورت [illegible] / بر [illegible]

[illegible] / [illegible]

تا [illegible] / [illegible]

[illegible] / تا [illegible]

[illegible] / کان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / چون [illegible]

ای که [illegible] مصحف جان [illegible] / دانکه [illegible]

دودمان آل طه [illegible] / انکه ختم المرسلین شاه [illegible]

از جفای کو جهان باشد [illegible] / [illegible]

[illegible] / ای [illegible]

ساقی [illegible] / از لب [illegible] جام [illegible]

خورد تا از جام [illegible] / جان بجانان داد [illegible]

ای [illegible] آن عاشق که سر [illegible] / باز [illegible]

[illegible] / گشت چون [illegible]

[illegible] / خرم آن دل [illegible]

[illegible] / کی کند [illegible]

در رضا تسلیم [illegible] / باز [illegible]

در طریق عشق [illegible] / عاشق آن باشد که [illegible]

وله ایضا در قضا

دار غنا ضیاع بگذاشت این فلان — ای ابر فربان تو هم یا آن آن
تا چند عمر خویش تو ضایع کنی بشعر — یا ترک کن اگر نه تمام قلتبان
صد لعن بر تو باد که بی شرم شاعری — صد لعن بر تو باد که مداح و ابی دوران
چون شاعران نه زنند بخیز الله کی بر زنان — خر یا لیم همه به کفلک کنان
خود کی کجاست عالم بگیتا و عقل و دین — جعفر کجاست کو ابر عباسیان جان
ما را [illegible] مذهب و دین نیست — مذهب یکیست ای [illegible]
خود کو کرا [illegible] به ثنای [illegible] — کر زند قیل و قال و چو القاظ بر زبان
چون [illegible] طالع سعد کو کیست — الا نه مثل طالع من [illegible]
مرد [illegible] این [illegible] — شست شعاب اگر [illegible]
تیغ اجل [illegible] اجل پی [illegible] کند — کو [illegible] بکید [illegible]
[illegible] رسم [illegible] — [illegible] زن تا [illegible] جهان
عمر [illegible] شعر — [illegible] گل [illegible] بوستان
مرد [illegible] طعن [illegible] کند — ای طعن [illegible] جان

جانا [illegible] است [illegible] — چون او ندید دیده این چرخ پر ستم
[illegible] — [illegible] سال تا [illegible] امم
از [illegible] تا [illegible] شرق تا غرب — باشند ریزه خوار [illegible] خوان کرم
[illegible] — کو [illegible] روزی [illegible]
آنکه کس [illegible] تو [illegible] ثنای او — تا هست این [illegible] عدم
[illegible] امید [illegible] امید و [illegible] — [illegible] جود خویش [illegible] حق قسم
ای حافظ الخلایق و امیر حق بحق — وی واعظ الخلایق و الشیخ محترم
ای [illegible] سر [illegible] خدام تو شد — کو [illegible]
و [illegible] زبان من [illegible] جز ثنای تو — [illegible] سال [illegible] دوام
تا هست نام احمد محمود در جهان — تا هست تیغ حیدر و [illegible]
باد [illegible] نام تو عنوان [illegible] — [illegible] شود [illegible] کم

وله ایضاً در مدح جلیل الدین [illegible]

ستوده ای جلیل دین [illegible] — ای [illegible] و ای [illegible]

تو بی کرشک آن نهنگ دمار | تا دو روزی ز جان خرم نزند
بحر موج تو چون کند طغیان | مرغ و ماهی ز تو نبود خورسند
حذف شد حذف در که جودت | قلای طبع طمع ز تو تا چند
آنا آناه عطا نشان | رستم آسا کمر به شب بند
بحر دست وان چکا که کیست | کافتابش چو صید ماند به بند
گاه این نه رواق عز زاد | تا ت ماند ز عرطبه لف کند
روز هیجا نهنگ شمشیرت | برق آسا سنان برگه الوند
و آسمان تا جلال اوج تو دید | سر به خجالت مرکبت افکند
از تو بهتر خلف نداد قرار | خرد زال و چرخ پیر و بند
هم ولی نعمت و خداوندی | هم بانعام جود بی مانند
قطب دوران که آفتاب زاد | کعبت با تو که ای سعادتمند
هم چو عیسی بمهد بند فشان | ای تو فرخ نژاد در مریم بند
زنده تر آدمی ز علت شرع شان | کفت ز شرع شمشیر شفا بود بند

خواهم این نو عروس را در عقد | آدمی و لا المس تو نشی عقد
رو نه بیجی لذان بهشت رشت | ای سرشته سرشت بی مانند
ای وجودی که بعد ذات خدا | نیست چون ذات تو کسی کوکند
کنده کوی و کس و تیغ ز بی | کرده لنلدان فقیر نزند
روز و تا شب کنده را از که | آن دو بی زاده خبیث و عیند
آخرا یا رستم بیون بیکه | آخرای یا خسرو ظفر پیوند
تو جوانی ز پیر خود در باب | زانکه افتاده ام سخت بیند
دست گیری به بنده خود کن | ای تو منصور و سپهر جاه بلند
اینچنین درد هایی کو ناکون | در قفای خویشتن هند
هیچ احد کرم نشاید که کرم | لازم ذات تست ای فرزند

ولد و اینجا | در مدح محمد اسمعیل مستوفی

سرو بای ای یگانه اسمعیل | ای با شیره و فطیر همچو خلیل
آسمان جلال و اوج کمال | وی تو خورشید آسمان جلیل

این یک آمد ز گلشن شیراز — آن یکی آمد از بوستان خلیل

عنبرین بوش روان نام ز باد آتش — عهده قولش مضمون هم از تبدیل

واهم در پیش نقش قاصر — برق در پیش فکرتش ترتیل

سرورا ای که نعل شبدیزت — بر نهد بر سر شهان اکلیل

شاخ زرین تو ز عنبر سیم — جادو آن خال زد چو نقطه زنبیل

وآسمان دید تا بود تنگ — داده در بابه اسش طبع تعجیل

معجز خامه بنانت کرد — کار موسی و صور اسرافیل

بست تا خامه نقش بر آب — نقش بر وقف آب زان تبدیل

نعت تو بر زبان کی گنجد — زانکه نامد هیچ عقل و دلیل

آفتابا ز آفتاب رخت — چیست خورشید همچو جرم فتیل

کرم از دشمنت چو فیل بود — لب شده عاجزت بر عهده فیل

در میان ای بهشت ننگ سرشت — که بهشت از سرشت تو تجمیل

آخر ای مقتدای هر دو جهان — آخر ای پیشوای باتهلیل

بر سانم ز آتش رستاخیز بر ز — کامید نا آتش ترم ای بردی کار

لب تشنه ایم و کام دل از آب حیات — در صحبتم بر رز و رخسارت گلنار

روی تب چو آتش شده در خرمن دلم — موی تو نوید کند تم تا چو نوزدار

چون موی گشته ام ز غمت گم نکرده — در گردنت چو طوق شکل کم برکار

بی تاب از دو طره چون مار حلقه زن — بی خاتم از دو نرگس جادوی برکار

بیرون ز موی تو بود دود آتشم — یا لعل تو عقاد لب لعل آب دار

روز مرا سیاه که گیسات کم — آن زلف مشک بیز کمان تابد رخسار

خار است گل بی بیش آه تو چه خان کنم — گر خار خار عشق تو بر دل خلیده خار

یک شب چو آفتاب ببالین من گذر — یک روز همچو عمر تو را سر گذار

بی کار نیست کار جهان بندگی تو — ای بی تو نیست بیاور روی کار

بی لعل تو چگونه خورم می که اشک تیر — بس آتشم نشان ز ساغر چو لعل ساقی بیار

فصل بهار و موسم عیش است باده — در گلشنی که گشته معطل گل رودی یار

بهتان چه میزنی که نبرزان کمان — دین زلف و دل زیر تو عقد شده اشکار

مطلع ثانی

ای اشکار [illegible] تو زر کرده کار | ای [illegible] کرده کار زرری و اشکار

ای زاده جهان ز جهان صدر آمده | ای طفل کرده کار شهنشاه کامکار

کلک [illegible] کز برای آفتاب | شاهی [illegible]

وز قدرت حمایت چون [illegible] | تا رفعت نجابت [illegible]

تا خلق آن کند کرم عام تو کرد | تا اجلا ممکنات کرم ذات کرد کار

ای مشتری رکاب فلک [illegible] | گر تیغ آب و آذر خصمان [illegible]

تا حجت بلند تو [illegible] | تا دولت [illegible]

[illegible] | خنده [illegible]

شه جان شجاع سلطنه [illegible] | کشور [illegible]

تا جار زند [illegible] | شه در جواب [illegible]

چون ذات خود [illegible] | در تخت [illegible]

ان شاه [illegible] فی الشل | وانی [illegible] السلامه [illegible]

پیوسته تخت دولتی با دو جهان | با تخت [illegible]

وله ایضاً فی المدح

یار در صبح چون آتش بود آزرده | ملک این آتش [illegible]

دود و برخواسته [illegible] | چند و بین عنبر [illegible] بر گل حمرا زده

بر گل [illegible] | [illegible] خورشید [illegible] عقد ثریا زده

[illegible] | باین [illegible] آدم [illegible] زده

روز و روز [illegible] کرده جهان | لاله را [illegible] زده

ز ده آب [illegible] | وین کباب [illegible] آتش [illegible] زده

[illegible] | [illegible] غالیه [illegible] زده

[illegible] | [illegible] یکتا زده

با چنین [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible] زده

[illegible] | [illegible] تیغ [illegible] زده

بی توام هیچ که مرغی نبود بهشت | روز هجر بیا زرخسار آتش زده

تو بکعبه چه روم بت کده آن جا که است | در دل بت کده آن کفر و معلا زده

دل از رفته خود رفته بجام ای عشق | عاشقان را بسر دار تو غوغا زده

رمز عشق ز تو ما بود چون پرده خاک | عشق بر آدم خاکی تو مرو را زده

بی بهای گهر لم یزل عشق ... | سیع مستی من را تو ز صهبا زده

نقطه ... جهان جام شهادت ... | زنگ اندر دل او از آتش ... زده

فی المدح اسد الله الغالب علی ابن ابو طالب

کشید تا نه خاور چو تیغ خود زحل | رسید زنگی ... زبیت الاسل

زمین چو کوه ... | زمان چو لاله حمرا ... احل

مثال خط خد دلبران ... سیما | ز کهنه سبزه ...

بیا ببین که ... غنچه خندان | بیان جمله اطفال زاغ ماند جدل

براغ کشته دل لاله داغ ... | ز بس ز خون شقایق ...

حباب خیمه چو آب زد ... | سحاب خرقه نیلی ...

شها ... سر به زرقان | محامد ... ذات ...

به پیش ... | به مرد ...

عیان ... | که آفتاب ...

اگر ... | عیان ...

رجال ... | کمان ...

ابادی کریم تو ... | محامد ادب تو محمد ...

فلک تو ... | به رزم تو عدل ...

شها تو ... | ...

زاتش ... | سمک ...

... | ...

نگاه ... سالار | ...

اگر چه ... | ب ... طلاق ...

سبب ز ذات ... | بکیست ...

[illegible]

ای برش نظام اجلال [illegible] آسمان | آستانی [illegible]

خاک تا زد [illegible] | کشتی [illegible]

از شرر [illegible] جولان [illegible] | زانکه [illegible] جام [illegible]

[illegible] | در [illegible]

در نگارش [illegible] | [illegible]

و او باشد [illegible] | [illegible] صاحب [illegible]

[illegible] | [illegible]

بر در [illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | پاسبان [illegible]

بدسگال [illegible] | [illegible]

هر کجا [illegible] | [illegible]

گشته [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] | تا [illegible]

[illegible] | ای که [illegible]

ذات [illegible] | ای [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

خدا [illegible] | [illegible]

[illegible] صبح صادق [illegible] | گر [illegible] صبح صادق [illegible]

[illegible] | آخر [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]

[illegible] با احمد مرسل بود | سال [illegible]

[illegible]

هزار باره اگر از تنم سر اندازند | که تا به حز ز تیم [illegible] نامحرم
که غنچه‌ای شکفد گر لاله گل عذاری ان | که چون ز لعل بر آورده نالکی شکر
ملکی بکنی تو خطا از [illegible] نکهه و ناز | مزن مزن تو نگارا برخ دل خنجر
اگر ز صحبت تو بر صبحدم نور سپاس | نگار اهداب ز کوثر خوار آب این جوهر
پیاله گیر ز لب ز لاله که لاله بر داغ | بکام [illegible] جوابا فوت بسیح عقد کهر
بهر چمن که تو ای آن چمن بود چو بهشت | بهر چمن که بد اانجمن بنده سر
زیبت خانه تعمیر [illegible] [illegible] | تبارک الله از آن [illegible] [illegible]
که دیده برکشی و دیده بشکه تر | که دیده حلقه چنبر [illegible] [illegible]
چه طره طره برتاب حلقه حلقه نگاه | چه طره رشته زنار در [illegible]
بس است [illegible] [illegible] [illegible] | بس است واقع [illegible] [illegible]
مرا بگوئی که در دست زد انتم بکسل | مرا بگوئی که در [illegible] [illegible]
چگونه دست زد آن [illegible] | که باد این [illegible] خاک پای [illegible]
میان ما و تو ای دلربا [illegible] | گران دو [illegible] [illegible]

کبیره جا [illegible] [illegible] [illegible] | کهنه [illegible] [illegible] [illegible]
بهیش [illegible] که تو چه [illegible] | بهیش [illegible] ستجابت [illegible]
ای [illegible] نجابت جلیل [illegible] | تو ای [illegible] تو بیا [illegible]
تو ای [illegible] [illegible] [illegible] | کشید [illegible] که [illegible] تا [illegible]
تو ای که آینه [illegible] جمال رخت | گر [illegible] [illegible] [illegible] آفتاب [illegible]
در آن [illegible] [illegible] غافل | عیان [illegible] [illegible] [illegible]
چو [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] چو آب [illegible] تا [illegible]
ولی [illegible] [illegible] [illegible] | ز [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | چو آفتاب در [illegible] [illegible]
ز شرق و غرب [illegible] [illegible] | برفت [illegible] [illegible]
تو [illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
[illegible] [illegible] [illegible] | [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]
تو ای که با تو [illegible] [illegible] | تو ای که [illegible] [illegible]



[illegible]

وله ایضا

خوش آن دل که با یار بادم [illegible] | به هم دم چو با رام توام [illegible]

نشیند به گلشن بیاران [illegible] | بیاران [illegible] بیادم نشیند

بدنیا نه بندد دل و [illegible] | بدان باده بجای [illegible] نشیند

غم این جهان را بدنیا که آرد | ز دنیا چو بگذشت خرم نشیند

چو روح معلق بجای در [illegible] | در آید چو عیسی مریم نشیند

نشیند کجا یار با تو [illegible] | اگر هم نشیند بدو هم نشیند

بر خم دلم بین که [illegible] | چو شب طره زلف برهم نشیند

بسینه ز بس [illegible] | کجا تاب زخم که مرهم نشیند

پس آن به بزم [illegible] | که در خوان او صد چو حاتم نشیند

خدا داد [illegible] که در صدر رفعت | زند چرخ اعظم [illegible] نشیند

اگر بسته او شود در [illegible] | [illegible] صبح در هم نشیند

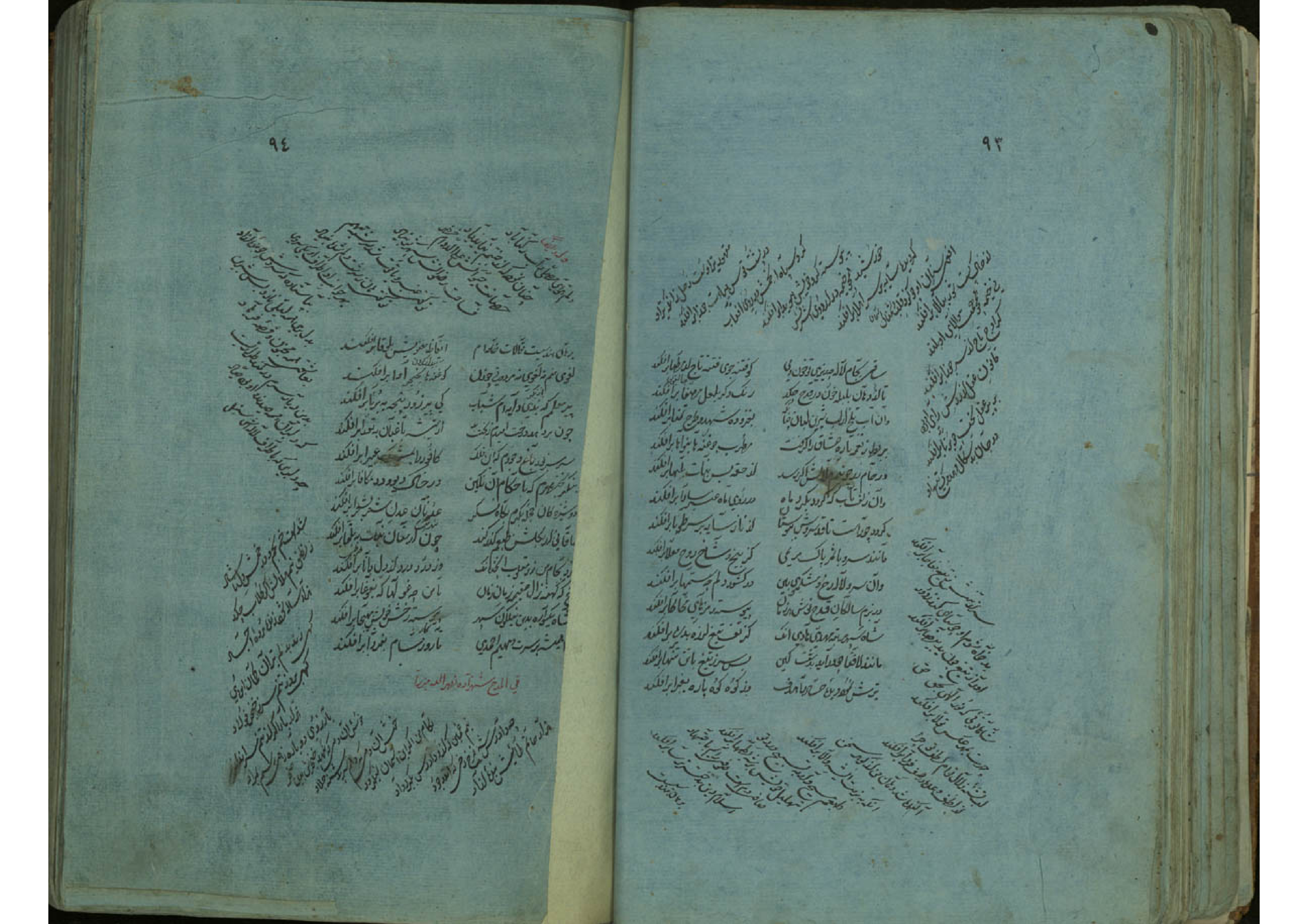
نگاه [illegible] | چنان [illegible] که در آدم نشیند

در آنجا که تا نطق او صد [illegible] | خرد پیش [illegible] نشیند



ایا سپهر جنابی که در گه طرطوس | بجمع تو بهر بنیاد چشم حسود
درا خدای جهان خواست اشرف الا | ورا سپهر برین خواست بلند وجود
زنا جوان چو ز نی زیست در جهان | ز نشاط ران چو زیست در جهان
نیاد کاری که بد جهان که در | نیامده است نیاید بحق تو بود
بود ابد زوال بنیح دولت کسر | کرفتی بدید که ناکس کنیم قیام و قعود
بد کوار خدا یار جد و جبر در آن | که لحظه ای نشد الله بار غم تنم آسوده
زاف بای عقارب هزار دون خنجر | نشسته در دل ور غم کسی تیر بسود
من و تو مهدی که جهان بنک کلستانیم | من و تو همه عیب برسان کنیم سرود
فلک بپیوند تو اکر فیض روزی | اکر چه بود زیانه اکر چه بود نابود
ز تقاعد بس فرستادند که در آ | بسته بجای بنا بیند نه برد جود
بود مشتری که دیم بعد همان | چنان بماند که در کز نمیرد موجود
زباد اول وطن برده درا که بشم | فلک بآتش غم ...
کسی که کریه کنند بجد و تو دل باشد | کجاست دل که ز غم ...

مرغ دلم نکره به تماشای دانه اش | جان بادو و باز دانه بابای جار افکند
انجام وصل آن بت رعناسه بوم | یکدست و بانه دعا بر دار افکند
در آن چشمه آتش و آب ش که کر بود | و ندو فتنه فوز بجلا بر افکند
دریا کش که از کف جام شراب | پس ترتیب انجمن مردو دل در بار افکند
خون سیاووش جام جهان نما | که فتنه آتش و لعل افکند
ریز بتیغ جرعه که آب ان حیات | از وطن خاک مرده احیا بر افکند
باد بهیج بین که برو ان آب را | که حادثت زمانه بدریا بر افکند
ترتیب فوشرد آید که آتش مثال | کآتش بجان لاله حمرا بر افکند
که تا روان بجان اکر فلک پدید | ان فلک کشکر نبات به لعل افکند
وان بر مغان لباس که از رنبان تا | بر شاخ سرو دیده و بعار افکند
مشکین بستان اوست که اکر کشمکان | بر دیده با چو فتنه و غوغا بر افکند
اندر بروج قوس بدل عشاق ز مان | اندر نشانه تیر بعمدا بر افکند
تا افکند زقوس مه طاق ابروان آن | از کشته در دل محرا بر افکند



ساقی بجام لاله چو [illegible] | کو غنچه [illegible] تاج [illegible] افکند

تا لاله وار بلبل خون در قدح چکد | رنگ دگر بلعل [illegible] افکند

وان آب تلخ از لب شیرین [illegible] | [illegible] طرح [illegible] افکند

بر [illegible] پاره عشاق [illegible] | مطرب چو غنچه [illegible] افکند

در جام [illegible] گر رسد | از [illegible] نبات [illegible] افکند

وان زلف تاب [illegible] گرد [illegible] ماه | [illegible] عنبر [illegible] افکند

[illegible] | از نار سایه بر سر [illegible] افکند

مانند سرو با قمر پاک [illegible] | گر تیغ [illegible] روح [illegible] افکند

وان سرو لاله رخ [illegible] | [illegible] افکند

در بزم [illegible] قدح [illegible] | [illegible] افکند

شاه سپهر [illegible] | گر تیغ [illegible] افکند

مانند [illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] کوه پاره [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

چون [illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | در خاک [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | چون [illegible] افکند

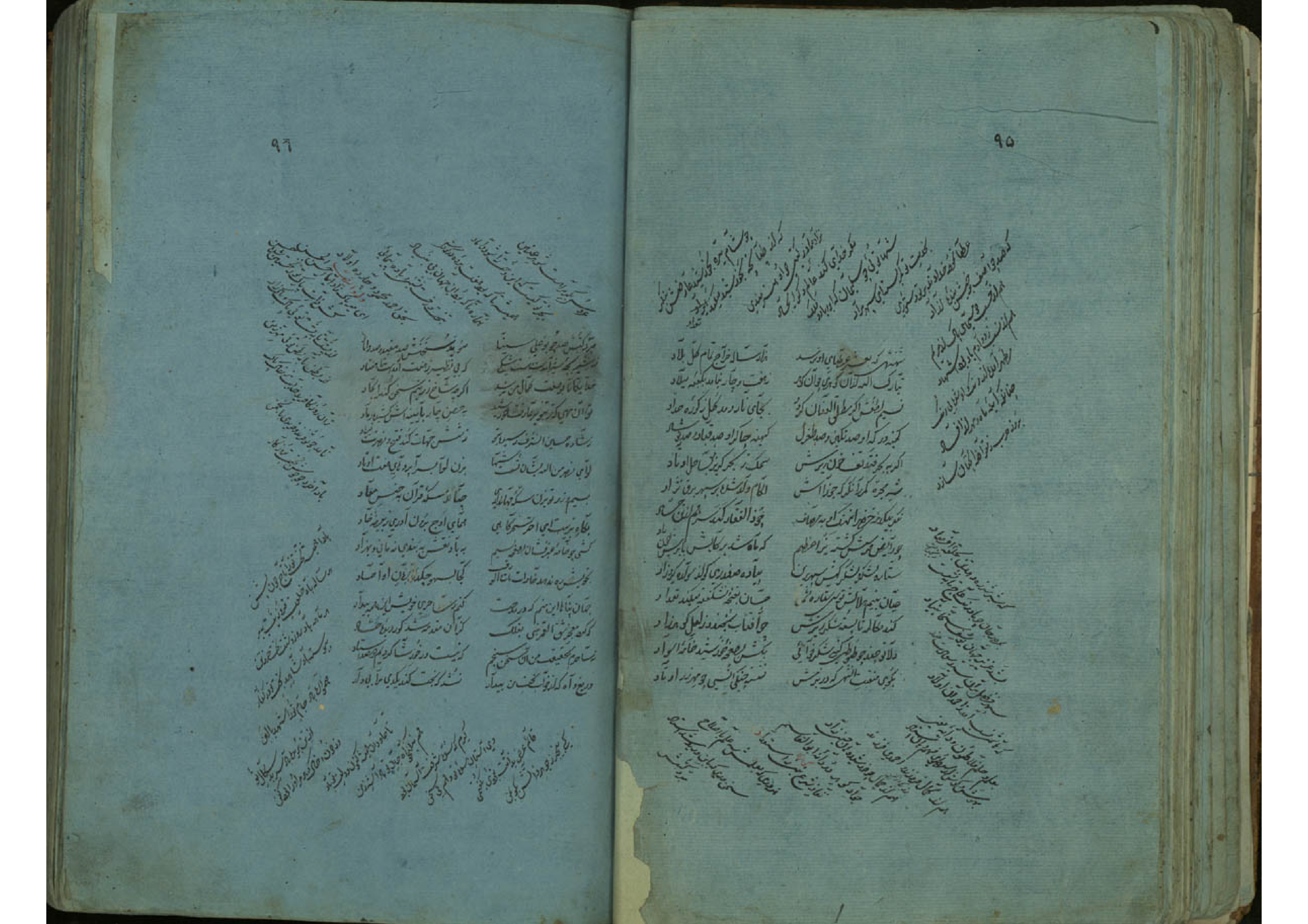
[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | تا [illegible] افکند

[illegible] | [illegible] افکند

[illegible] | تا روز [illegible] افکند

في المدح شهزاده نور الدهر ميرزا



آن قائم بقات که آبشی نور آ | سر وجود صد وجود که بر وجود [illegible]

ذات مطهرش [illegible] کر بود | در [illegible] سمات دور [illegible]

در [illegible] خامه [illegible] | کت [illegible] آن [illegible]

تا [illegible] ملک [illegible] | سا [illegible] مجلس [illegible]

بر [illegible] سایه بر [illegible] اوست | مقبول [illegible]

کیسی [illegible] | آن [illegible]

بر [illegible] که در شام آفتاب | کرد [illegible]

اهم [illegible] | هم ماه [illegible]

[illegible] | اندیشه [illegible]

[illegible] ابر که بار [illegible] | زنجیر [illegible]

[illegible] مدیح اول | [illegible]

[illegible] | [illegible] اعتبار [illegible]

ای فاتح مفتح ابواب تا ابد | دی [illegible]

وله ایضا

ای همچو ذات نور [illegible] | دی کینه چاکر تو [illegible] سپهر چنبری

خورشید سیم را [illegible] تعلیم [illegible] | تا که فلک [illegible] کمتر [illegible]

سایه [illegible] | در [illegible] سایه [illegible]

[illegible] | [illegible]

دو [illegible] | آن یکی [illegible] رسالت [illegible]

آن [illegible] | [illegible]

کرکند [illegible] | [illegible]

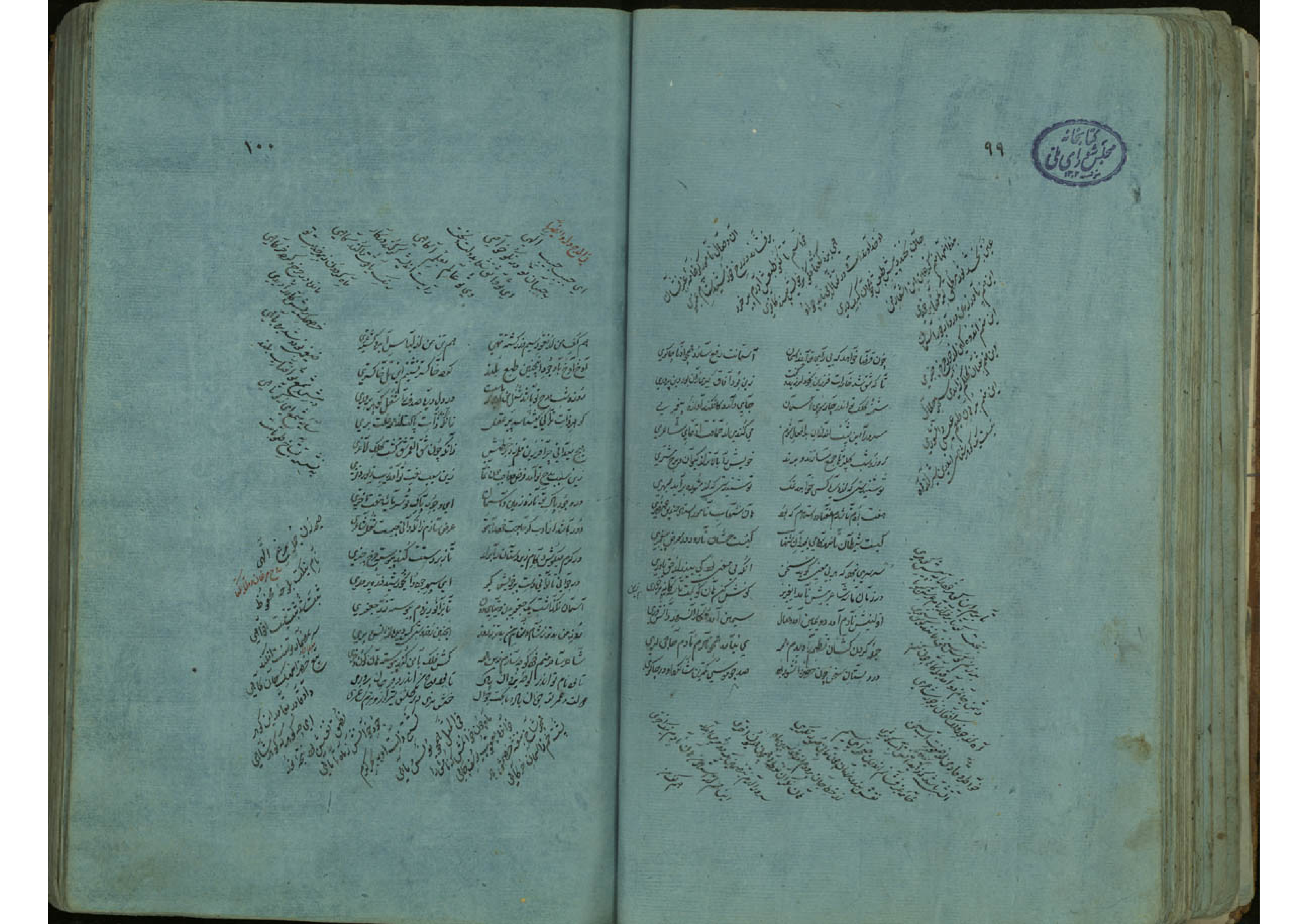
[illegible] | [illegible] صورت [illegible]

نام [illegible] روز [illegible] | کوده [illegible]

[illegible] | [illegible]

این [illegible] | [illegible]

آفتاب [illegible] | به [illegible] آفتاب [illegible]



[illegible]

در مدح میرزا ابراهیم خان [illegible]

[illegible]

مردی که حبیب حق را گفت
وانکه که شناخت مرکز تقدیرش
ادراک کی چگونه تواند گفت
دانسته نیست اقتباس را
نیست در وصفش که آخر
که ذات [illegible] روز
داده جود [illegible] سال
نیست در ذات احد [illegible] کز
معنی [illegible] خط آنست
سر و ابداع این خدایی تو
حیف [illegible] باغچین دولت
ای [illegible] تو [illegible] مرده

دردی که بهین [illegible] شاهی
که با او [illegible] همراهی
نشانه آن حبیب الهی
آفتابش چو شام کوتاهی
تنگ چو [illegible] افواهی
که بار از نگاه کوتاهی
خلق را آن ز خوبیش آگاهی
نیست در طبعش [illegible] خواهی
که از [illegible] خلد [illegible] کاهی
از تو بار [illegible] راهی
و ستم [illegible] آهی
وی [illegible] رسم [illegible] خواهی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ثنای تو عنوان این نامه بگو
تویی نور آن کو دوام زیبای حاجت
همی تا بتابد [illegible] رجب
تو [illegible] باده عشرت تو کاسات

که مر طبع را زیب و زینت بیارد
سزد لطف تو حاجت برآرد
سپهر شام تا صبح انجم شمارد
ضیایی بدور آن خزان غم ببارد

در مدح شاهزاده امام قلی میرزا

تا چند تو بر کف [illegible]
دای به [illegible]
از دیدن [illegible]
چون وصل [illegible]
از [illegible] وصال تو دل [illegible]
که آتش عشق تو [illegible]
هر چند [illegible]
[illegible] آتش [illegible]

لشکر که دل [illegible] غمزه [illegible]
دین دادم و [illegible] آدم
یک لحظه [illegible] سال خودم
چون [illegible] زمانم
که [illegible] دل [illegible] دم
چندان [illegible] باقی [illegible] نم
هر چند [illegible] کم
هر باد چنان [illegible]

[illegible]

[illegible]

نهمان [illegible] چشمهٔ خورشید بدخشان — بکشید یکی فرقه [illegible] چو ضیغم

کمر بر کتف کوه زند تیغ شرربار — تب لرزه فتد بر کمر کوه [illegible]

آنست کیومرث تعادل همه دوران — این است منوچهر لقا خسرو اکرم

در گاه سخط همچو قضا است [illegible] — در گاه کرم همچو سبب [illegible]

ره ره چه تهماسب که ولی نعمت خلقان — هی هی چه تهماسب پل سلطان معظم

از چشمهٔ خورشید بود [illegible] شناسش — ور [illegible] هوا تا کند جوشش [illegible]

[illegible] که این شاه چه باکوس علم زد — [illegible] که [illegible] آسمان [illegible] برجم

شه حجهٔ شاهیش چو فرمان [illegible] — شه خلعت شاهیش چو [illegible] محکم

هر سال [illegible] ساقی بزمش مه و خورشید — هر ماه [illegible] در کف او [illegible] تیغ مقسم

شاها تو ولی [illegible] تو [illegible] بر — نی [illegible] کربا [illegible] آمد تو ام

یک بیت [illegible] همه [illegible] — گر ما [illegible] یکی [illegible] تو مسلم

ای شاه جهانی تو که در پایه قدرت — گردید [illegible] چرخ [illegible] قدم

از [illegible] تو گردیده [illegible] گردان — ورزد [illegible] تو [illegible] فلک [illegible]

تا نام تو عنوان شده بر دفتر دوران — تا تیغ تو افروخته آتش [illegible] یم

بادا همه سال [illegible] — بادا همه روز و شبت شاد و خرم

فی المدح شهزاده آقا [illegible] میرزا

شاه تهماسب شه کشور پناه — وانکه بود در دو جهان پادشاه

انکه بود تاج ده و تاج گیر — وانکه بود در صف هیجا چو شیر

انکه شده در کنفش آفتاب — همچو سپر در صدد انقلاب

تیغ کفش شهپر روح الامین — افعی [illegible] کین

نعل [illegible] — صاحب اورنگ خدیو جهان

قدرت حق تا [illegible] روزگار — [illegible] تاج و [illegible]

انکه ز جام [illegible] کمر — آمده و بگذشت ز هفتم پدر

باعث جام گهری ذات او — رفعت فلک منشی آیات او

بزم کهش روضهٔ خلد برین — تاج کفش معنی ماه مبین

نعل هلال و فلکی توسنت — بر زبر چرخ چو شیر [illegible]

کس نخواند که نشق القمر — بیهده گوید سخنی کرد فر

وانکه بود منکر آیات حق — حق زندش در دل او تیر دق

وانکه بود یاور افتاده گان — یاور او باد شه انس و جان

گر تو بگیری ز کرم دست من — بر رهد از عرش سر پست من

تا که بود شیب شبی در رطب — تا بود سکه صفا حبذا آن

روز و شب به بود از یکدگر — سال و مهت باد زهم خوبتر

وله ایضاً فی المدح

دلا وقت طرب آمد که گلشن عاشق — چو گلشن گلها مد و بلبل شد و شتابنده در بستان

ز بیکوی عکه باغ بر بیت آسوده از غم — ز بیکو سنبل بر تاب [illegible]

ستاده بر سر یک پا صنوبر به آزادی — گشته دهان دهان [illegible]

فکنده و سوسن فراش قبا در گلشن خود را — نموده چاک تن غنچه [illegible]

د [illegible] غنچه را [illegible] — بگهه الا [illegible] بوستان [illegible]

الطیف گل [illegible] سنبل [illegible] — گلاب تازه بر [illegible]

نشان تیغ تو آن خسروان تاوه نخون — ستان ورست [illegible]

عجب مدار [illegible] کار آسمان [illegible] — گرا زکینش [illegible]

چه باشد اوّل او زوال الملح تاریک — چه باشد باطلال او جلال [illegible]

جهان بالایت [illegible] — ز بیش تیغ [illegible] در رنگ آید [illegible]

[illegible] شان که [illegible] — [illegible] فراز [illegible] که خوبان [illegible]

تو آن فرخ خداوندی [illegible] — تو آن فیروزه [illegible] خورشید [illegible]

ز ضرب تیغ تو آن ترک [illegible] — گرا ز کف [illegible]

ز بس [illegible] تیغ تو [illegible] — که تو [illegible] دریای بی ساحل [illegible]

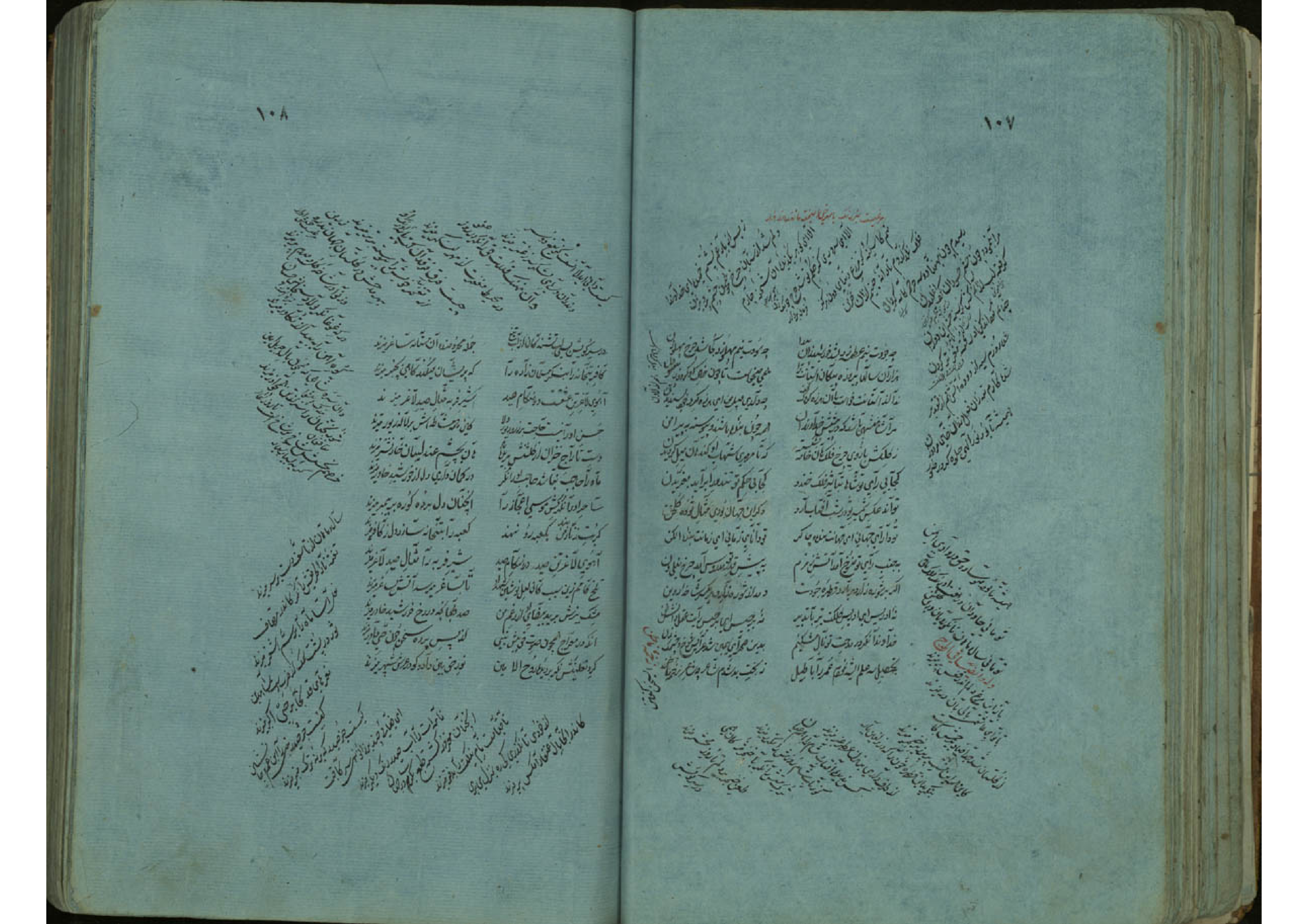
[illegible] آسا [illegible] — ز خادم مهر [illegible] تو آدم [illegible]

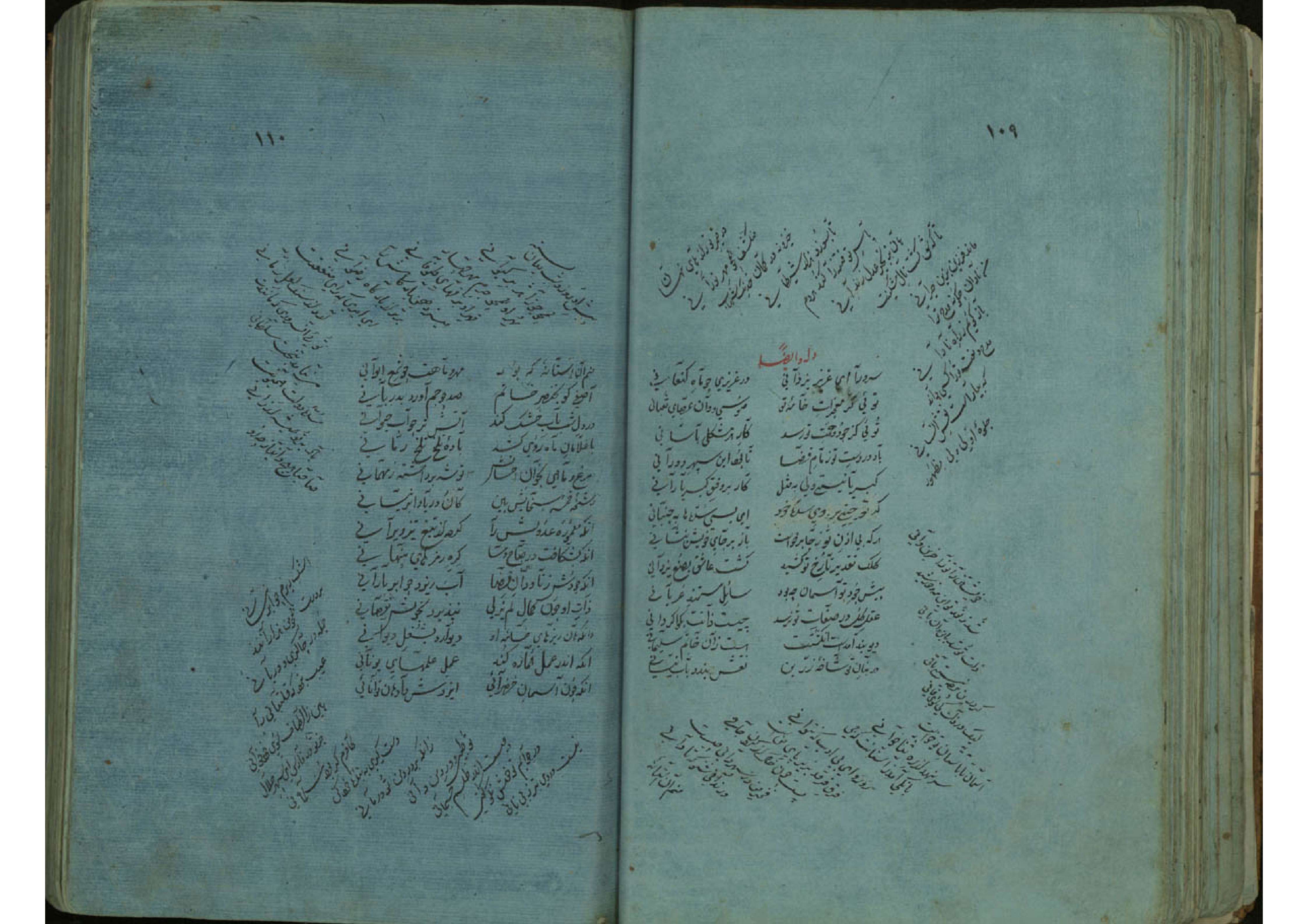
[illegible] چون تو [illegible] — بیاید چون [illegible]

[illegible] تیغ تو [illegible] — [illegible] رنگ [illegible]

[illegible] تو [illegible] — که تا [illegible] باد [illegible]

[illegible] — [illegible]





وله ایضاً

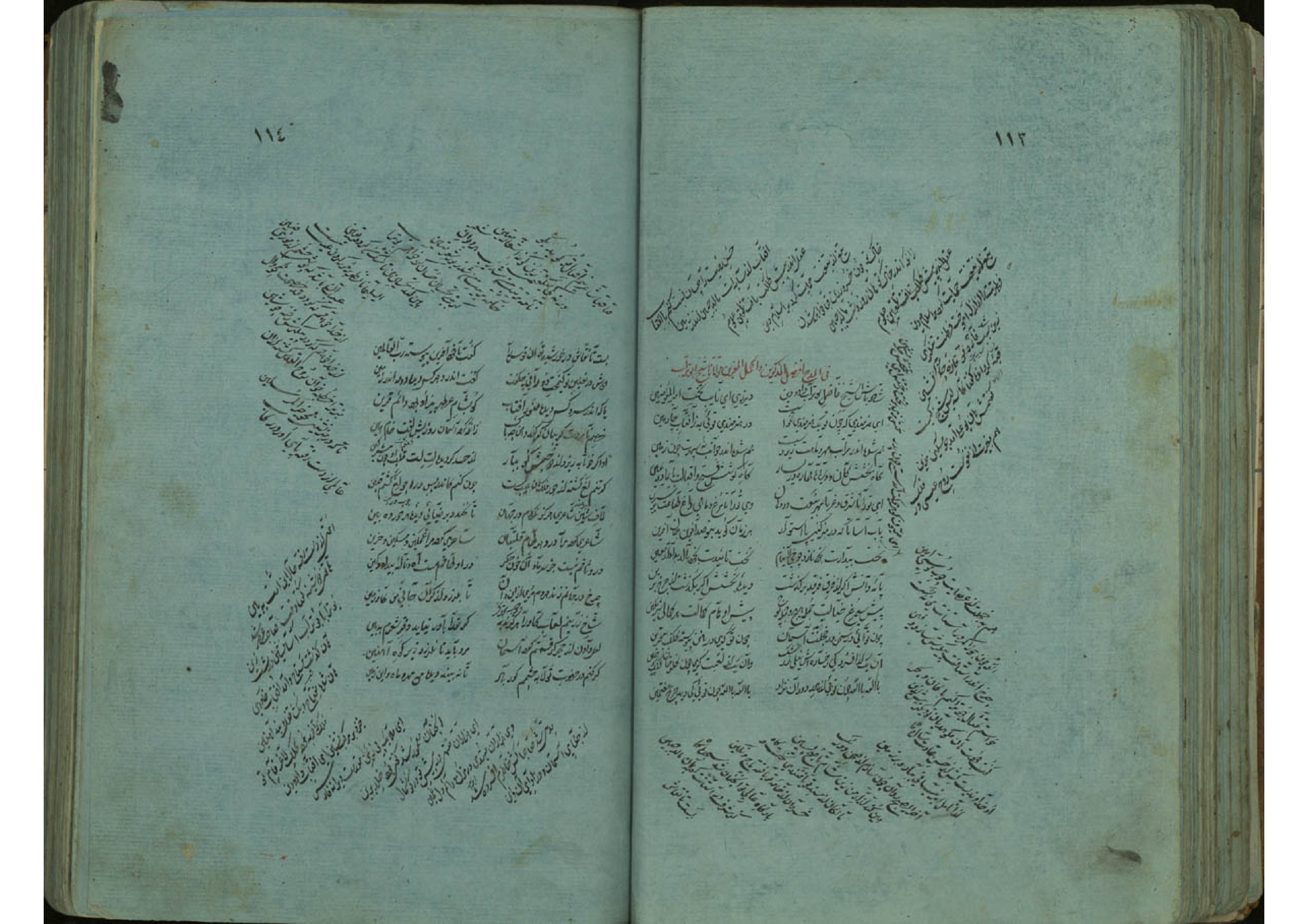
سرورا ای عزیز یزدانی | در عزیزی چو ماه کنعانی
تو یی کز معجزات خامهٔ تو | موسی و دان عجایب ثعبانی
تو یی کز جود همت تو رسد | کار هر مشکلی آسانی
باد در دست تو زمام قضا | تا ابد این سپهر دورانی
کبریا نیست جز ولی به مثل | کار بر فوق کبریا آنی
گر تو خواهی برون ز سکهٔ خود | ای بسی ستاره جنبانی
هر که بی اذن تو ز جا برخواست | باز بر جای خویشتن شانی
کلک تقدیر تاریخ تو کشید | گشت عاشق بطبع یزدانی
پیش جود تو آسمان چه بود | سائلی هست تنها عریانی
عقل کل در صفات تو نرسد | چیست ذات بکار کردانی
دیو بند آمده است انگشت | هست زان خاتم سلیمانی
در بنان تو شاخهٔ زر بن | نقش بندد بآب نیسانی

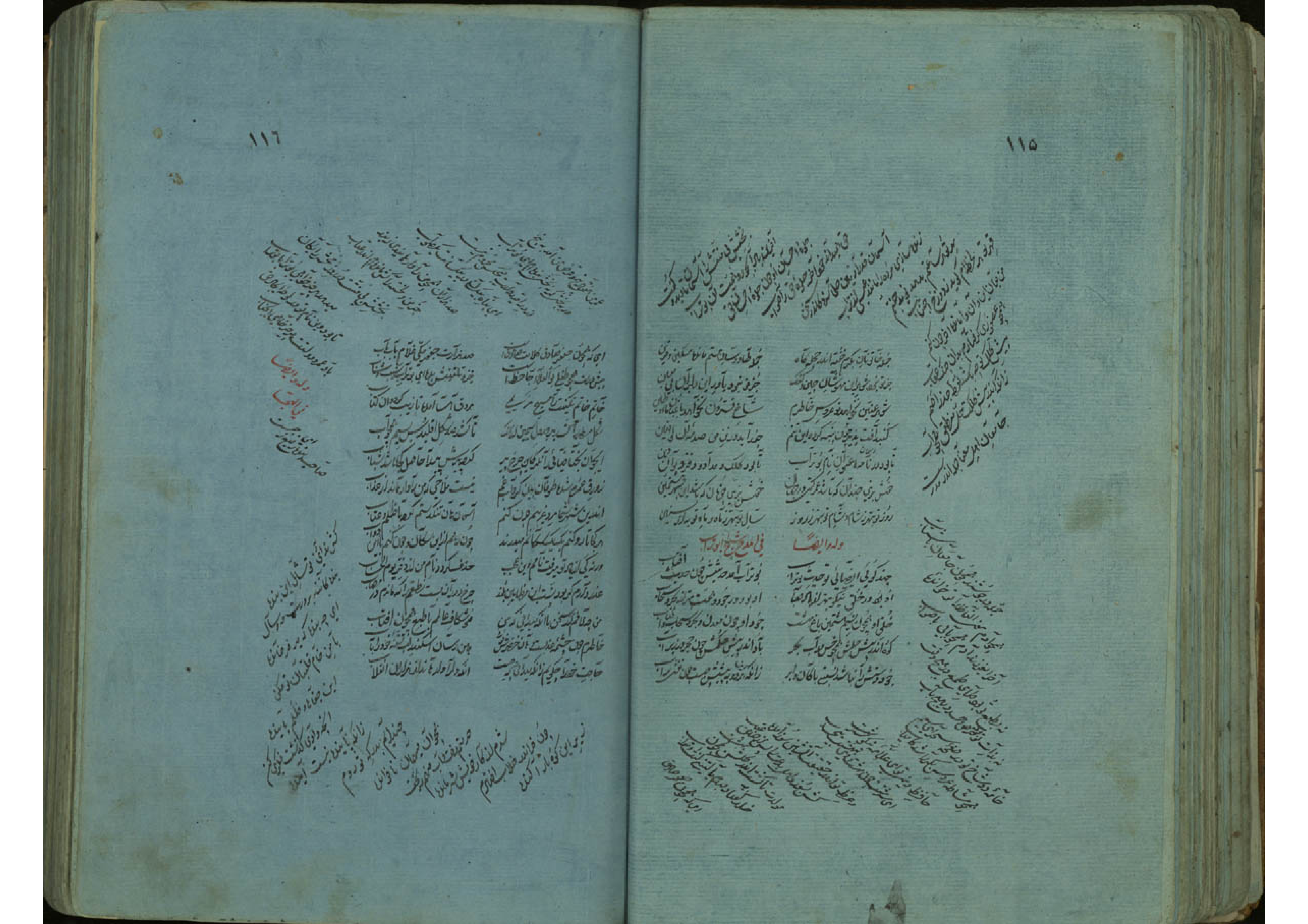
شیر آن آستانه که بود | مهر و ماه هفت چرخ ایوانی
آتش تیغ تو بحر خاتم | صد فوج آورد بدریا سفی
در دل آتش آب خشک کند | آتش تیز چو آب جولانی
با غلامان ماه روی کند | باده تلخ رمانی
مرغ و ماهی بجان خسار | تشنه برد آتشه ریحانی
رشتهٔ فرصت سنان بین | کان در باد ابر نیسانی
آنکه هر روز عدو پیش را | که هر لذت تیغ تیز و آسانی
آنکه کشف در تمام و ستا | که رمز کهی پنهانی
آنکه خود شر زنان و دان قضا | آب ریزد چو ابر بارانی
ذات او چون کمال لم یزلی | نیفه برد بخوش ریحانی
دانکه این ریزهای حسانه او | دیو او ده شغل دیوانی
آنکه اندر عمل آماده کند | عمل علمهای یونانی
آنکه چون آسمان خورآیی | ایزد شریاد دون دانانی

چونکه دانسته کرم فرما — تا نیاورده پیشانی
دانکه بنهاد لب به نیم هلال — دانکه نوشیده آب زندگانی
بیش او کیقباد و خاک بخت — پیش او بیست شعیب چوپانی
خادمان تواند هر که بزرگ — یک فریدون کن ابیم از فراخی
چه خراسانی که در دیوان — همه خوانده‌ای خضوت نی
روزی شد سال و ماه ام بحث — لذکرم ای محب یزدانی
کر تو دادی تو ای خدا آدم — ور ندانی چنانکه خود دانی
طبع آزرده می‌شود چندان — کشتر ابر چاره اش تو تو کردی
بگذار کر سر افراز آم — سر فراز آید خدیو سلطانی
تا ابد نام تو بدین دوران — تا ابد دفتر سخنندانی
همچو آیات هیچ عمر تو باد — خلش نیز با نگار و دهانی
روز تو به ز شام و شام نوروز — به قضای امیر دولت‌دانی

وله ایضاً

ای ز رفاقت نیم غبار آمد که بجای بهشت — ای ز تعاقب و شنفتار آتش چون جحیم نار آس
در بزم تو جای دوشیزگان حق گل بزرگ — در بیابان دیشب توشه‌دان ...
آفتاب‌ها که از آن یکذره تو آفتاب — شد عیان ای آفتاب از عکس رویت انعکاس
بهر تو خوشبوت بوستان بلبل سپهر — آمده جا کرده صفت در خاک بالا و صدر
گر به بیداد ابر تیغ میل باریدن کند — لعل بارد در بهاران ابر بارک ...
ماه تا ماهی کشد مشرق و مغرب ... — مشرق تا غرب تا قصه ... تا بوم الا اسکر
چشم سر ... تا قام آمد کحل — عقد ... شده باخوار
انگور آب ذوالفقار خون ... — انگشتان در ... شده
در تیغ تیغ ... — کرده خاکی آب ...
از شعف ... گردن گاو سر بزرگان — نور ...
در تو ای عالم قدرت بحشم ... — ور نه کردی ...
... — ...
ملک استغنا از ... — نعل خلیفت کند ... اکبر ماس





وله ایضا

[illegible]

گر ببینی در جهان شاعر عیان ای | ریش شاعر بکن این بنفا
گفته بودم که هجوی نکنم | تا نگفتم هجو چیست زیبا بنما
مدح گویم ولی چه سود چه کنم | تا نرفته به در شوم رانده
کاش من به جای کدو بودی | که ز کس بگذشت شرمانده
با که گفت بلور داشتی | هجو ساده بتان در خانه
هر بکار هجو شراب کباب | خنده‌ای زیر خرقه کند
شاعر با جیب قلتبانی کی | تا نکوی چون زرد رانده
ای جهانی که یاد یک شعر | گر تقاضا کس مینویا
ابازال یک تا در بودی تو | گشت آب طهارت گند
باش تا در بیت رفیع نه | زانو کی خصایه کند

الحقا وله | ایضا

خسن اگر چو گل ترا کنم رنگی | ...
هدیت تنبلم کشم ریش | آن جفته سیم ساق بیدیا

[illegible]

[illegible]

او فلاطون زمان چاره تو | گرد نیری بر دانا رفتی
نقد و صبر آید بتو سبب که | وآن شب فدا که انکار رفتی
در علاج تو قیاسی چه کند | به مداوا به شتاب رفتی

الحقا وله | ایضا

چون ستاره دو دیدم از شب و روز صبح | شاید کلاه کش این کرده خورشید
اوج که گذشت آدم این نوس کرد | این بار نکرده او بد ریش افکند

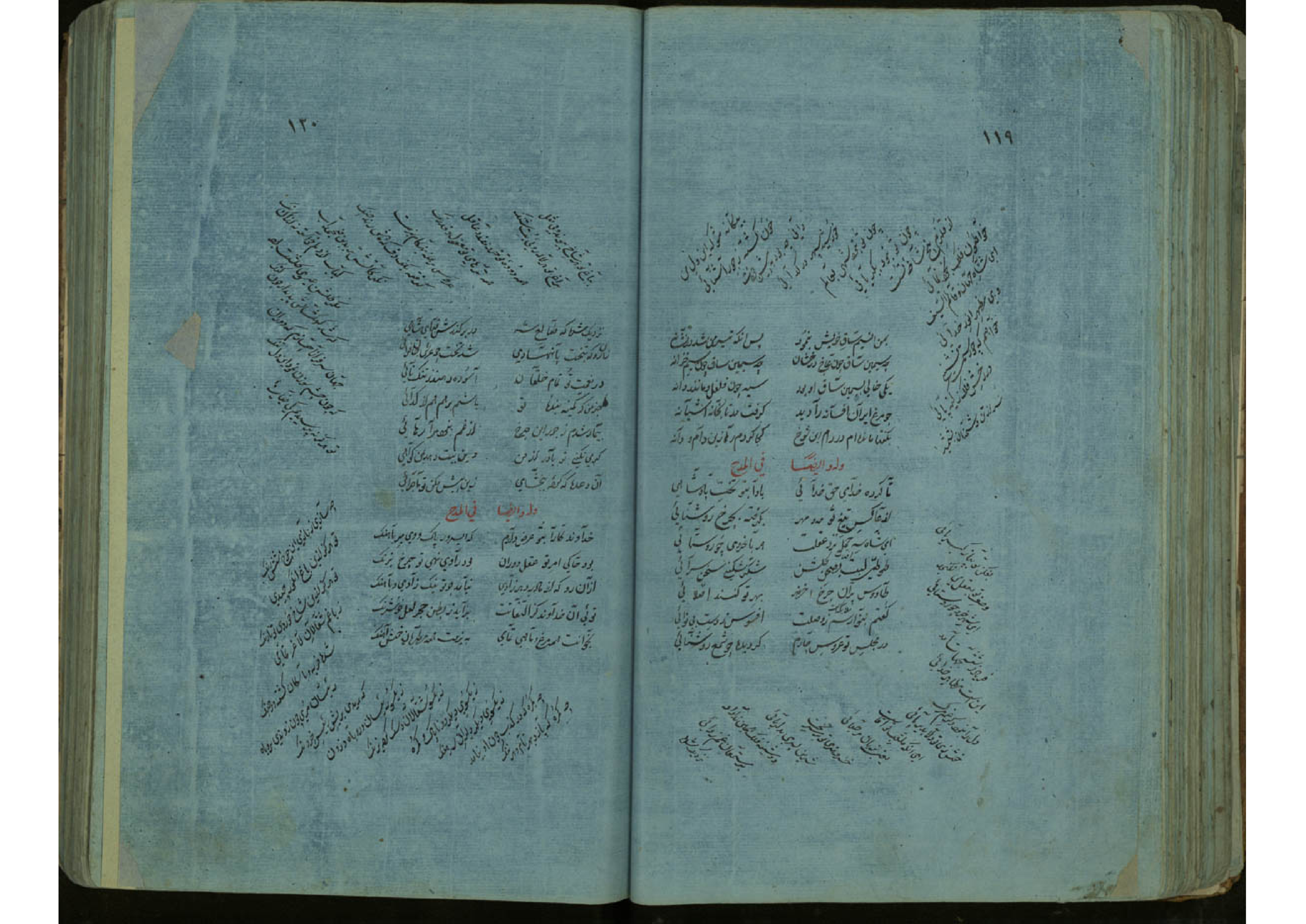
وله | ایضا

کار دیم تو را بار دگر جا هم کار | از کار دن تو شهر خرقه هم داد
کره عرف را بقا استعانت بکنی | ره کی در مرده که ما زکره هم داد

وله | ایضا

چون گل کنم تو را دگر بوییدن | حاشا که کنم لعل تو را بوسیدن
تا بیدان کون لذت دیگر آرد | بر کس تو روح چسبی نگاه دیدن
او گریه کند ز ضرب این نیز کرد | من خنده کنم ز تغار آن محبیدن

[illegible]



بمن آن سیم ساق خویش بنمود | پس آنگه سیم من شد [illegible]
بسیمین ساق چون شاخ درخشان | بسیمین ساق [illegible]
بکی خانۀ بسیمین ساق او بود | سیه چون فلفل و مانند دانه
چو مرغ ایران افتاده را دید | گرفت [illegible] بخانه آشیانه
بگفتا [illegible] در دام این [illegible] | کجا کردم ره این دام و دانه

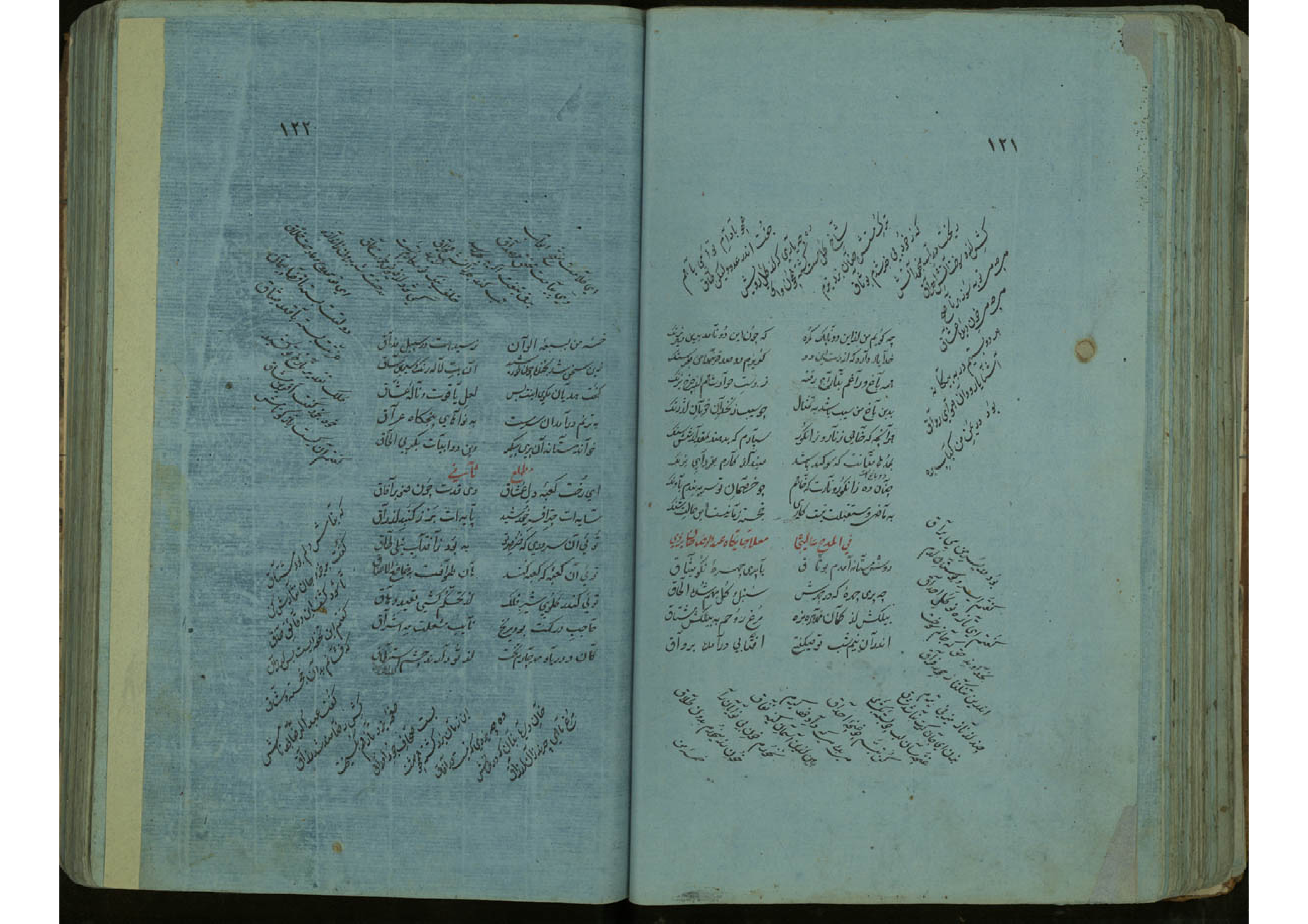
ولہ ایضاً | فی المدح

تا کرده خدای حق خدائی | بادا بتو تخت پادشاهی
[illegible] تیغ تو [illegible] | [illegible] روشنائی
ای شاه [illegible] | هر باخردی چو روستائی
[illegible] گلشن | شکر شکنی سخن سرائی
طاووس پران چرخ اخضر | مهر تو کند [illegible]
گفتم [illegible] | افسوس ز دست بی نوائی
در مجلس تو عروس [illegible] | کرده [illegible] چو شمع روشنائی

نزدیک شد که [illegible] | دور [illegible]
[illegible] بخت پادشاهی | [illegible]
در نعمت تو تمام خلقان | آسوده [illegible]
[illegible] | [illegible]
بیمار شدم ز جور این چرخ | [illegible]
[illegible] | [illegible]
آن وعده که کرده [illegible] | [illegible]

ولہ ایضاً | فی المدح

خداوندگارا بتو عرض دارم | [illegible]
بود خاکی امر تو [illegible] دوران | [illegible]
از آن رو که [illegible] | [illegible]
تو ای آن خداوندگار [illegible] | برآید [illegible] لعل [illegible]
[illegible] | [illegible]



[illegible]

چه گویم من از این دو نایاک گره | که چون این دو تا معد بینی [illegible]
خدا یاد دارد که از رستاین ده | [illegible]
همه باغ و راغم بهار تازه رفته | ز دو رست خوار شام [illegible]
بدین باغ من سیب بشد به نهال | چو سیب ز نخلان خوبان [illegible]
[illegible] که خالی ز نار و ز انگور | سپارم که [illegible]
[illegible] که تو کند بشد | [illegible] کارم [illegible]
چنان ده ز انگور و نار که خام | چو [illegible] تو [illegible]
به تا فر و مستقبلت [illegible] | [illegible] زبانم [illegible]

فی المدیح عالیجی | **معلا جایگاه [illegible]**

دوشم [illegible] آمدم [illegible] | تا پری چهره [illegible] نیستاق
چه پری چهره که در [illegible] | سنبل و گل [illegible] الحاق
بیلکش [illegible] کمان [illegible] | مرغ روحم [illegible] مشتاق
اندر آن نیم شب تو [illegible] | [illegible] در آمد بر [illegible]

[illegible]

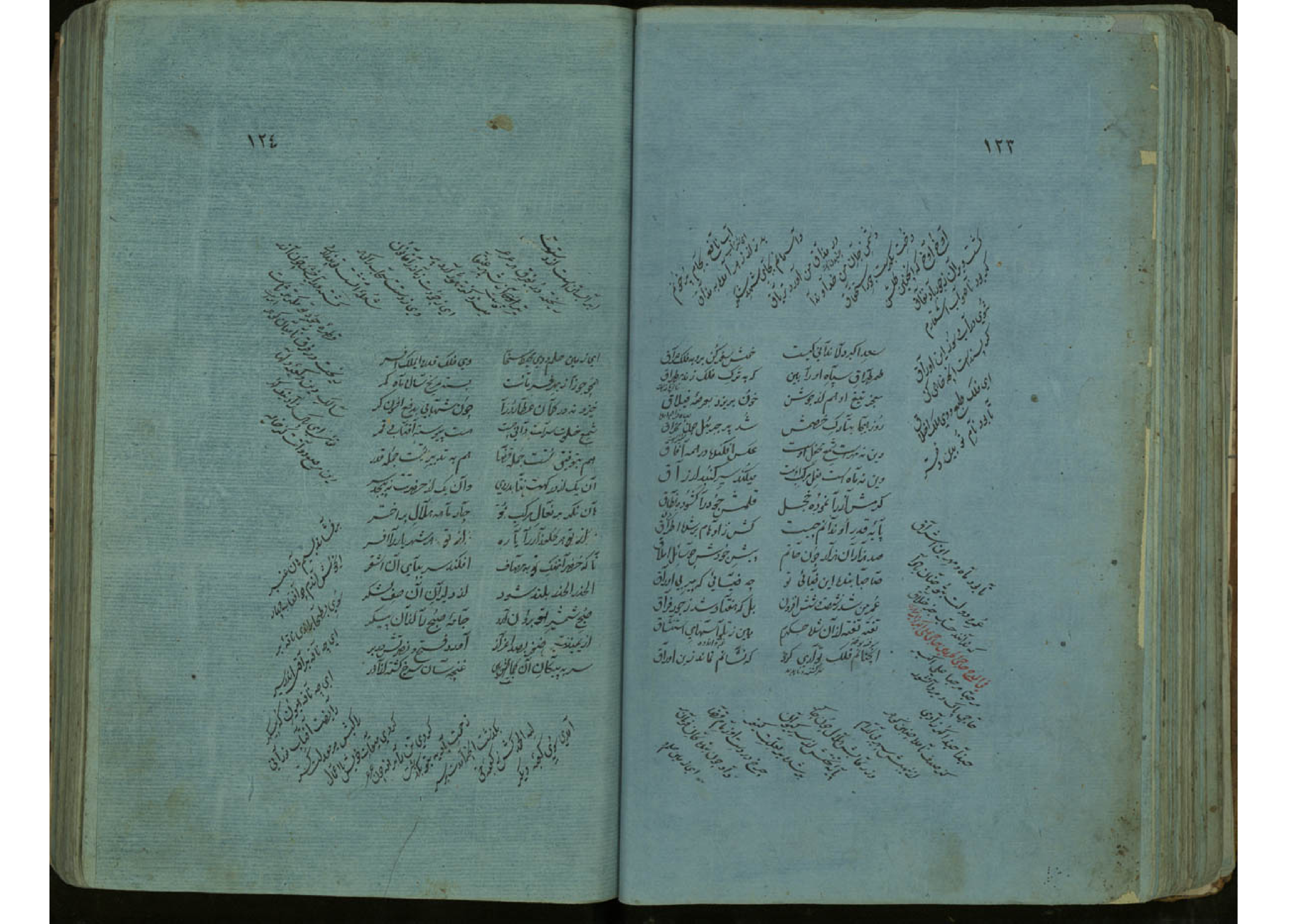
[illegible]

خسته من بسته الوان | رسیدات [illegible] فراق
[illegible] | آن بت لاله رنگ [illegible] ساق
گفت [illegible] | لعل یاقوت و ناله عشاق
به نزیم [illegible] | به نوا آمدی بجکاه عراق
خوانده [illegible] | زین دو ابیات [illegible] الحاق

مطلع | **ثانی**

ای رخت کعبه دل عشاق | وی قدت چون صنوبر آفاق
سایه‌ات [illegible] خورشید | پایه‌ات [illegible] طاق
تو پی آن سروری که [illegible] | به بود ز آفتاب [illegible] آفاق
تو پی آن کعبه که کعبه کند | آن [illegible]
[illegible] | [illegible]
حاجب [illegible] | [illegible] اشراق
کمان و [illegible] | [illegible]

[illegible]



ای زبان حلم دی مجلس ستا — دی فلک قدرت ای ملک اسیر
هم چو زانو بر فضا [illegible] — بسته مرغ [illegible] تا کو کر
خیز و [illegible] کان عطا [illegible] — چون شنهای [illegible] کر
شیع خلوت [illegible] — مست پر بسته آفتاب قمر
هم به توفیق [illegible] گشت جمله [illegible] — هم به تدبیر گشت جمله قدر
آن یک از [illegible] هنا [illegible] — وان یک از [illegible]
آن نکه به فعال [illegible] تو — چاره تا [illegible] هلال به اختر
از تو [illegible] آرا پاره — از تو [illegible]
تا که خنجر آتشنک تو [illegible] — افکند سر [illegible] آن اشتر
الحذر الحذر بلند شود — از دل آن آن صف لشکر
صبح شمشیر تو [illegible] — جامه صبح [illegible]
از [illegible] — آمد فتح و [illegible]
سر به پیکان آن [illegible] — غنچه [illegible] کشته [illegible]

[illegible]

[illegible]

سعد اکبر و لا تنافی کلیست — خمش [illegible] برو به فلک [illegible]
طمطراق سپاه او را بین — که به ترک فلک زند [illegible]
سحر تیغ او هم از جوشن — خوف بر یزد [illegible]
روز هیجا به تارک خصمش — شد چه جبریل [illegible]
وین نه مهر است شمع محفل اوست — عکس [illegible] در همه آفاق
وین نه ماه است نعل مرکب اوست — میکند سیر گنبد ازرق
کرمش آنرا نموده مخجل — قلمش جود را [illegible]
پایه قدر او ندانم چیست — [illegible]
صد هزاران هزار چون حاتم — [illegible]
[illegible] این فضائی تو — چه فضائی که [illegible]
عمر من شد [illegible] — بلکه معتاد شد ز جور فراق
نغمه نغمه از آن [illegible] — [illegible] اشتیاق
[illegible] فلک [illegible] — کز [illegible] نماند زین اوراق

[illegible]

قباجا بنای این قبای تو
بنگاه بیره جبکر آن در

پیچ پرسیدنش که این کرگان
چه نموده به بیر بد اختر

که نوازم کنند ز جور فراق
که ز خاکم کنند ز بالین بستر

که بهبودت واکنم محتاج
کنند این دیو چهر اغوان کر

طبع بکدیم که آفتاب وشن است
مانده در چاه سار ظلم قمطر

آخر طبی شیخ من بجلا ناز
گشته بی بخت مانده بی شوهر

نه انیسی که زاز دل کویم
نه شفیقی که باشدم یاور

تا من خام قلتبان دروا
دور گشتم ز حلقه آن در

روز من شد بتر ز شام سیاه
شام من شد بتر ز روز خطر

آسمان در دلم غمی افزود
که نباشد غمی از او بدتر

از رخم پاک کن کدورت غم
تا ز الطاف خویش ای سرور

ای جوان گفت بیر خود دریاب
همچو حسان و جود بیغبر

همچو طبلباب تاکی چوکان زن
این سرپا که نیست زان در

بگذر از قصد کاه بیم و امید
بگذر از سر فراز جن بشر

سرور این قبای تو حجت
حاش لله ملک از او باور

قال لعرشت انک لا اقش
آورد آب آب چون کوثر

توئی کاندر بروج طالع تخت
این مدایح مد بر آن مدر

نطق نعت ابد نتیجه نور
ابلک قدر و ابلاک افسر

نزل تو چه نو آور امکان
بذل تو همچو بحر بی معبر

جود تو همچو کان و هم خورشید
طبع تو همچو ابر بکو بر

ست تا زین [illegible] وما فیها
نام نیکوت باد در دفتر

آیه چو تا که عمر و دولت
کش بود آسمان برابر

فی المدح

سپهر مرحمت فرا آیه غفار
توئی کاندر صفات ذات پاکت
توئی کز نور تو خورشید تابان

در طلب حلیم

چو تو فرزانه آمد بعالم
مقدم آمدی از چرخ اعظم
گرفته نور و بر به شد مقدم

بگوی نو قدم انجمان کبر
که گریه زوجات نبی رنج بستم

بعج وزم من شعر آورده بیتم
که نشت تا برون آدم ز آدم

بود تا سال دیگر بود بر
شود افزون نکو و نعت گم

زعمره و دولت جوانی تا
که تا باشد در جهان فرزند آدم

لو البدیع — **در طلب آتش**

شاطر رضا بحق خدا [illegible]
تا آنکه ده قاطرم [illegible]

اول بگو که آتش [illegible]
تا آن بی نادم که [illegible]

کم شکسته کنجه آتش [illegible]
آتش [illegible]

آخر درست کن که آن کنجه کرد
کرده درست [illegible] زاد

دوم [illegible]
کو [illegible]

سیوم [illegible]
[illegible]

وزن چند روز سهل [illegible]
بل زاتش تو آب بیاید [illegible]

[illegible] آتش [illegible]
تا [illegible] کوز [illegible]

جیست که آدمی ز روز شمار
جیست آدم که [illegible]

جیست که [illegible]
جیست که در دل [illegible]

جیست [illegible]
آدم جنت [illegible]

فاش کنم [illegible] بگویم عیان
لغزی تا بی بود [illegible]

این قلم [illegible]
ابجد [illegible]

ماه رجب [illegible] آخر رسید
اول شعبان رسید [illegible]

روز [illegible]
عدد [illegible]

تا که سه ماه بود [illegible]
در دل [illegible]

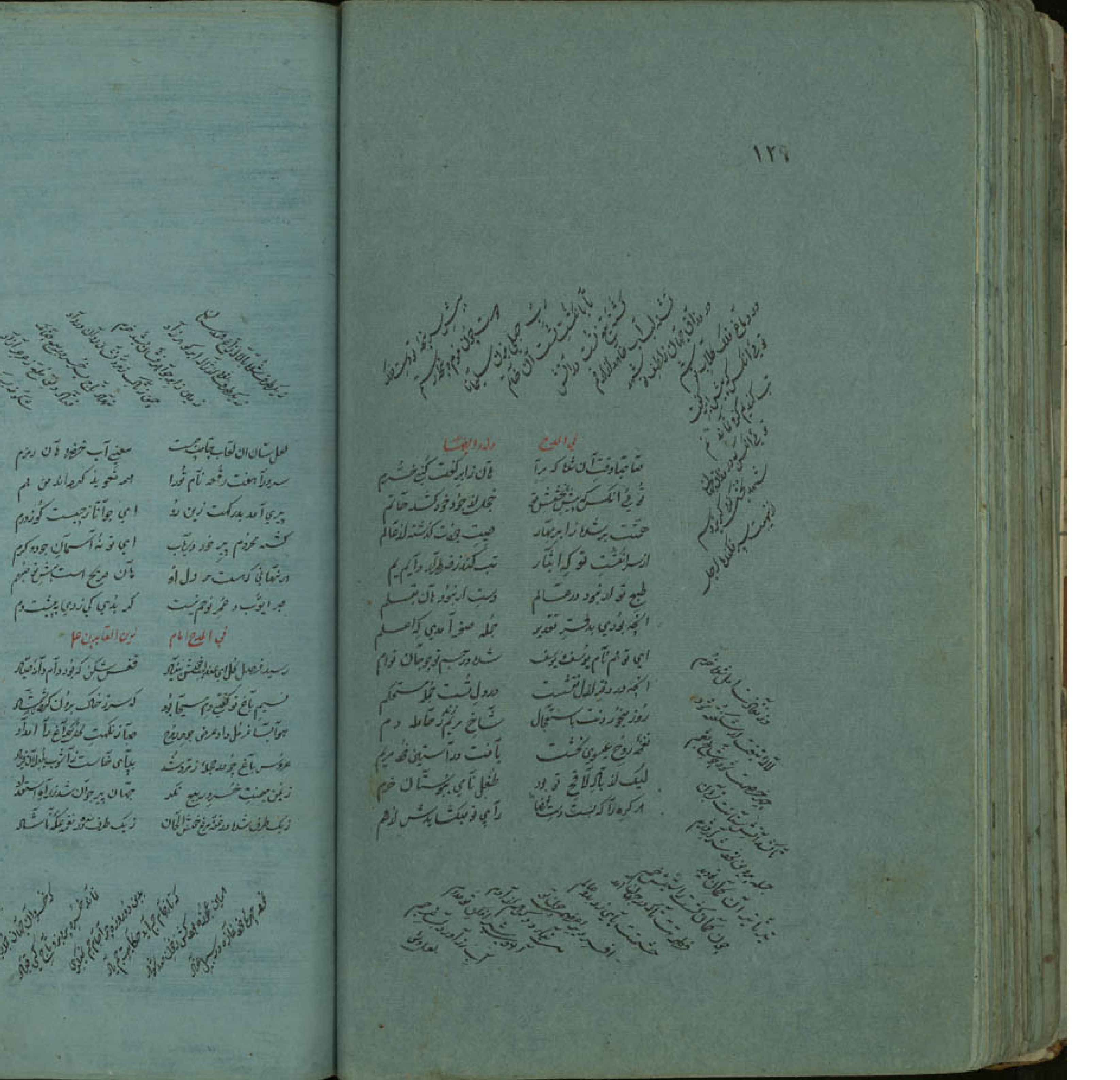
لو البدیع [illegible] — **محمد یوسف خان [illegible]**

در دو [illegible]
فاتح [illegible]

الله جان [illegible] آتشی
جز آه [illegible]

[illegible] خراب
چه [illegible]

شبهای تار [illegible]
خنده [illegible] خانه [illegible]



باحتیاط نظر کن که این عجوزه دلا / بسی عجایب و آثار عیب دارد یاد

گره مزاج تو [illegible] که ساقی است / به نیم جرعه دهد عمر [illegible] بر باد

سه چیز [illegible] روح است [illegible] بشنو / کز آن سه چیز بود خاطر حزین [illegible]

یکی شباب و دویم آن شراب [illegible] / سیوم رفیق موافق [illegible]

[illegible] / چنین سه چیز موافق جهان ندارد یاد

[illegible] / جواب گفت [illegible]

[illegible] / [illegible]

نگه بچهره خوبان [illegible] / چه گونه [illegible]

[illegible] / ز دست طعنه [illegible]

[illegible] / [illegible]

شهی که [illegible] / [illegible]

یگانه [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

امید من بتو [illegible] کریم / [illegible]

اگر [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

همیشه [illegible] / همیشه [illegible]

فلک [illegible] جهان [illegible] / [illegible]

فی المدح

ابلقت [illegible] که آمد [illegible]

باد [illegible]

مهوشانت جمله در ایوان تو

دوستانت جمله [illegible]

دولتت بیرون ز [illegible] و جبال

در طلب [illegible]

نقش [illegible]

باد [illegible]

[illegible]

دشمنانت [illegible]

نعمتت بیرون ز [illegible]

از کشته پشته‌ها شد و سر کشته کمان — در فرق دشمنانت چو شد استوار تیغ

نه مرتبت مهر بپیچوری کشد — ستار جنبش ... تیغ

آهوی شیر گیر توان شیر مست را — انگشت ... تیغ

دیگر چه در آتش سوداش دل سپند — زین سان ز مرغ دل ... تیغ

در روی آفتاب توان کرد ... — سر زد ز ... تیغ

کس در زمانه دید ... آفتاب — کس در زمانه دید شد آینه دار تیغ

در حیرتم چه گونه کمند تو میزند — پهلو با آفتاب که کند کردگار تیغ

وان نیم ... — عشاق ... تیغ

تیغ قضا ... — یارب بروز کار ... تیغ

دیگر ... — هر چون ... تیغ

وان ابر تیغ ... — در روز انتقامت ... تیغ

شد ... — ... تیغ

شد ... — آید ... تیغ

این آسمان ... — ... تیغ

... — تا ... تیغ

... — افسر ... تیغ

در خدمت ... — زین رو ... تیغ

چون برف آفتاب ... — در ... تیغ

ای ... — تا چند ... تیغ

عالم ... — با اختیار ... تیغ

... — تا تاج دولت ... تیغ

فی المدح — ...

ای فلک چندان دل ... — ...

چند باشد ... — آفتابی که ...

از ... — ...

بخت ... — تیغ ...

دو که عیش زد سر و مه را | همچو خضرا کر آورد بر جبین
عید نوروز زد سور بر پیش | بار میرن او هم آن هم این
لله الحمد که بر عیش دگر | وز فدین گلشن بهشت آیین
قرة العین خویش را آورد | کرده قائم مقام خسرو دین
مرغ و ماهی ز رختان الکش | جمله بودند خبر بی مسکین
مجلسش با که دعوی کرد در | با اهل آید چشم عبرت بین
جمله خوبان چو دلبران تحفه | جمله جانان چو دلبر ما چین
پای کوبان و جمله دست افشان | چون نگین با جوهر شیرین
لب ساغر نخند تا نشد | ابر بلا گریه مرغ شد مسکین
منعقد چرخ پاس باکرس | مشتری خطه آسمان تحسین
زهره در بزم او کمک زنه | شعله در رقص با آوای حزین
مشتری تا برو گشت روان | مدایس برده تا بشد تمکین
راست تا شد الف مرکز قاف | کاف کوفی شد از الف همچو نون

آن زادگان چو خط اوست | وین همه جود این شهر سین
ای باد رنگ جاه و اجلالت | کمترین پایه سپهر برین
از فیوضات فیض انوارت | فیض گیرد ضمیر بطالب طین
تو آنکس که مهر خندان تو | مهر آسا شتر آماده دین
تو آنکسی که شیر پنجه گرفت | تب کند قلزم ممالک چین
در اقالیم رضا بنور مانت | در مقامی قدر تو گشت معین
سایه چتر تو سزد که زند | سایه در فرق آفتاب مبین
با چنین قصد تو که خیر ... | حیف نبود که این حزین غمین
کنم انده چو آسمان فریاد | کنم از خشت زیر سر بالین
سوزش من شد سیاه بجان ... | ایدر خجالت چرخ بد آیین
شیشه از سنگ در تن مقاکرد | مسکن مرغ گشته قالب طین
مرده چه عزیب در جانم | نیش نشتر زند بلج سرین
از عفونت چو جان تن تنم | کس گریزد ز من چو دیو لعین

نقلی ز شکرستان [illegible] بشنو / خون بهار [illegible]

سر زده [illegible] چشمه [illegible] / [illegible]

جدا از آن [illegible] / افکنده [illegible] مرغ دل [illegible]

رحمتا [illegible] که اندر حلقهٔ زلفین او / مانده این مرغ دلم [illegible]

گفتم ای [illegible] آیینهٔ دل [illegible] / که در [illegible]

گفت [illegible] / [illegible] امیر المؤمنین

جعفر صادق که [illegible] / در خلایق [illegible]

کان [illegible] خورشید [illegible] / جمله [illegible]

ساحت آن بارگاه [illegible] / راحت [illegible] آستان [illegible]

عرش را [illegible] / زانکه [illegible]

وانکه [illegible] / وانکه [illegible]

وانکه [illegible] / غازه [illegible]

[illegible] / کرد [illegible] خاک [illegible]

یک چند [illegible] / کز [illegible]

[illegible] / در که احکام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

وله ایضاً

باریده ز بس ابر گریان باران / [illegible]

در تاریخ باران [illegible]

خنده [illegible] / شد [illegible]

قطعه در تعریف

حمام [illegible]

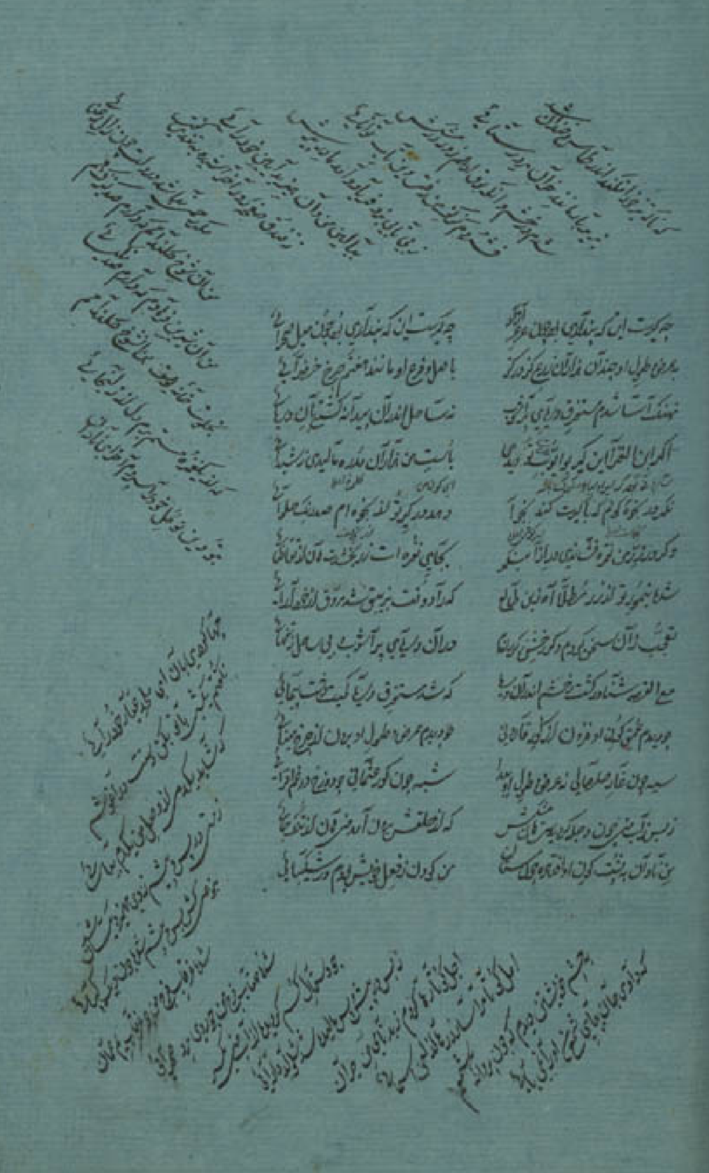
عبارت [illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]



[illegible]

وله ایضا

هر کس که ترا نگاه [illegible] میکند
[illegible] نبود [illegible]

[illegible]

غم [illegible] بر [illegible] میکند
[illegible] میکند

وله ایضا

ساده [illegible] رفیق ساده خواهند
چون [illegible] بالله [illegible]

فی الذم

[illegible] رفیق ساده باده خواهند
[illegible] خواهند

وله

[illegible] ماه کنم
[illegible]

ایضا

[illegible] کنم
[illegible] کنم

وله ایضا

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible]

چگونه بی تو تمام از آستان دل زغم جدا بی تو — که یک شب خیلی با ما با گریه [illegible]
مگر بی عمر نباشد وصلت آن نیز جد تو — که هیچ گه به کمال [illegible]
قیامتی عاقبت زآن عاشق صلوات خیال — مگس آسا بکن جانی [illegible]
بپیچ آن او که بسیر بنده آفتاب تو نگنی — جدا بار بقیه آن جرم [illegible]

ولـه ایضاً

بچه ساده روی را دیدم
دست بردم به بند شلوارش
جفت دوران او نمودم آن
شد زآلوده بردن بی وار
گفت کیر [illegible] زرگر
کرک آسا او [illegible] بردی
گفتم ای نوجوان خطا کردم

فی المطایبه

مست و بیخود [illegible] نوش
بگشودم چنان [illegible] دوش
غرق کردم بدان سرین نکوش
رعد آسا [illegible] کشید خروش
[illegible] مستی [illegible]
برگرفتن [illegible] انجام سر بوش
گفت ای پیر [illegible]

ولـه ایضاً — فی المطایبه

روح قابند جانب [illegible] — با همه آواز نغمه [illegible]
آوردمش بجانه خلوت — با [illegible] بجانب [illegible]
انگندمش [illegible] زمان [illegible] — باکسا زند [illegible]
بفشارد بر [illegible] — که شود جاری [illegible]

ولـه ایضاً — فی المطایبه

نو [illegible] ناهمه درستان اسلان — که ماند در جهان [illegible] اسلان
[illegible] بزم [illegible] — شدم در خانقه [illegible] اسلان
به پهلو خفتم و [illegible] — برون کردم ز [illegible] اسلان
چو طاقت گشت [illegible] — و در آن [illegible] اسلان
چو آمد در [illegible] — برآمد [illegible] اسلان
ازین صورت [illegible] — در آن [illegible] اسلان
ز اهل خانه استغفار کردند — سبب [illegible] اسلان
بلکه [illegible] اسلان [illegible] — شوم یارب [illegible] اسلان

[margin text illegible]

شارب الخمر و فاسق و بدکار | بود مشغول شطرنج و نرد و قمار
ولی مپیت این زبان کویم | کر بکویم [illegible] سبب فکنم

ولہ ایضاً | فی الهجاء

عجب ریشش [illegible] کنند | دید در خضاب تا آن [illegible]
از فضلا [illegible] | انجمان [illegible] بزرد
گفتم آن کیست گفت شیخ [illegible] | [illegible]
از دو [illegible] | [illegible]

ولہ ایضاً | فی الهجاء

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

ولہ | ایضاً

[illegible] شیخ کبیر | [illegible] شیخ [illegible]
[illegible] | [illegible]

[margin text illegible]

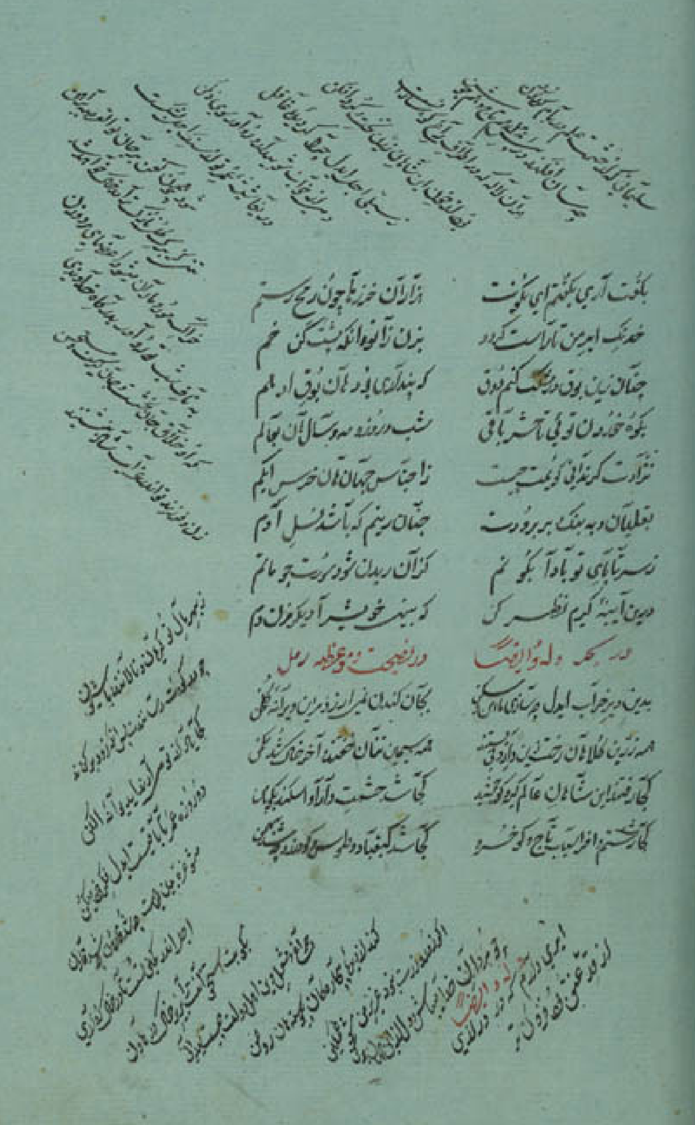
[margin text illegible]

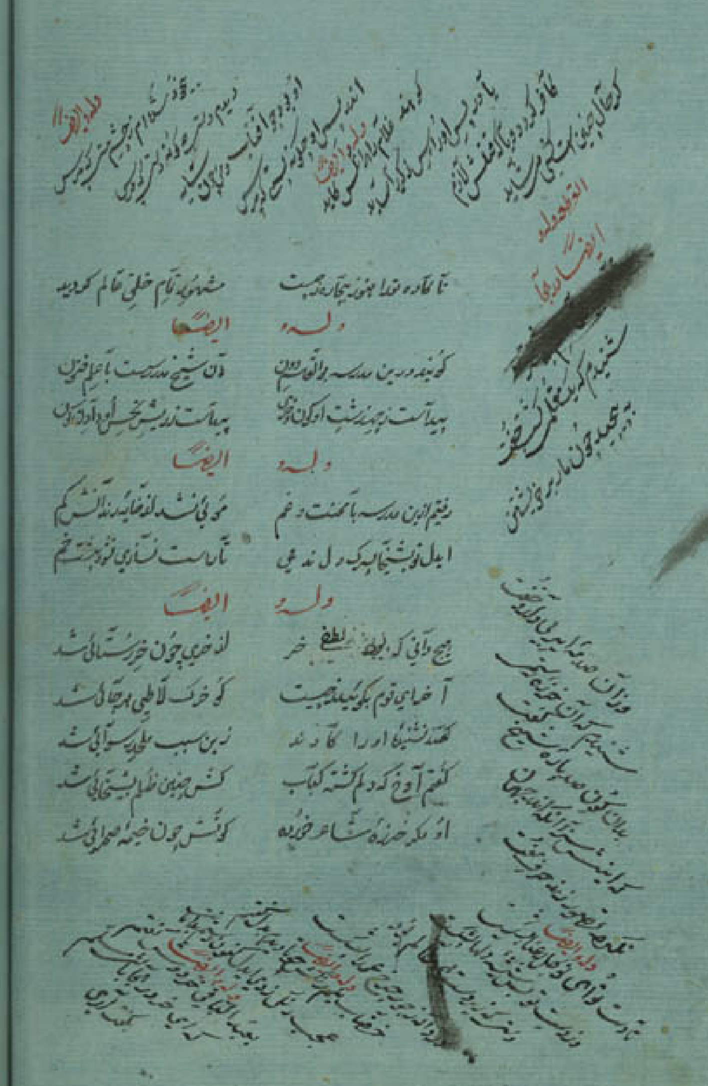
گفتمش [illegible] حدیث [illegible] | کز حدیث تو آمد عجبم
[illegible] اگر عجم [illegible] | عیب باشد که [illegible]
[illegible] | [illegible] باشد [illegible]

ولہ | ایضاً

[illegible] | [illegible]

[margin text illegible]





کر عرض کنم بعرض کیسیم | صد ساله چو برزند کیسو تر

نیمی ز سیاه پر بریزد | نیمی چو رسد بساق دیگر

پیوسته خورد زن فلانی | با او چکند نداره عرعر

وله ایضاً | **در تعریف معشوق**

ای چرخ فلک چه حیله بازی | با تو طلبی بکانه آقای زن

معشوق خود است عالمی کیست یکی | کر تا علاء این بیت ملکه آبی بزن

وله ایضاً | **فی الهجاء**

دوش گفتم بزنخ طنازی | کی رخت رونق گلشن تماما

بند شلوار تو دلم خون کرد | پاره شد جان بت کریا تماما

کره غربیلاز و با من گفت | به نگاهی سر آنست این قوی تماما

وله ایضاً | **فی الهجاء**

شیرین پسری که بی نظیر است | پیوسته به جستجوی کیر است

هر کز نبرد نخفته آن طفل | در مدت عمر زیر ایر است

شنیدم که شیخ آن پیر عمو کار | چو چشم یار خود کردید بیدار

بزیر سر نهاده خشت برزن | کرفته جای اندر طرف گلشن

درآن ویرانه چون دیوانه خفتی | چو دیوانه بخود افسانه گفتی

که ناگه شد برآن پیر غم ناک | درآمد قاصدی چون باد چالاک

بگو ای کار خفته مست مدهوش | زلف دلداری عقل از توسن آیش

گرفت یارت گرفته یار دیگر | بجز یارش ندارد کار دیگر

کشیدا در برش چون تنگ شکر | گرفته همچو جانش تنگ در بر

چه گفتی کاین سخن [illegible] | به تظلیمی تا ز گویم ای کرآی

لبش بر لب نهاده آن [illegible] | الف را آنست که در [illegible]

چو تیرش در صدف بنشست تا پر | ز خون آلوده شد آن تیر یکسر

اگر نشیند به پهلوی جوانی | نشیند به که بر نکته وانی

وله ایضاً | **فی الهجاء**

مرا دو شبنه در [illegible] | بعلی قاسم بکذشت [illegible]

ولە ایضاً

دوش سرمست باده رویی را دیدم
گشته بدخو ز نشئه بی بزم
مغلطه یافته شده از حالتش
در پیش او فتاده چون سایه
بند شلوار او گشودم زنده ق
نی ز کمر بل که نیفه قارن
الغرض تا که عرق گشت بدو
ریخت در مثانه او چون زبوق
گفت خوش گفته اند دانایان

قطعه فی الهجا

سر خوش ... [illegible]
که ... جام ... [illegible]
آمد نگاه چون اجل ... [illegible]
مشت ... داد ... [illegible]
کرد ... او زکر ... [illegible]
نی بل که ریخ ... [illegible]
گیر تا خایه ... [illegible]
... [illegible]
و من ... [illegible]

ولە

چند باشی تو نشسته ... [illegible]
... [illegible]

ایضاً

تا رسید ... [illegible]
کیر تا خایه ... [illegible]

ولە ایضاً

به خدایی که او پیمبر را
ابر جود ... زار آمد
پیش ... [illegible]
مشکلات جهان ... کرم
کیست دانی ... [illegible]
سال و ماه آن ... [illegible]
پاسبان ... [illegible]
دیس او ... [illegible]

فی المدح

آفریده چو ... احسان است
ماه ... آسمان است
گر ز حق ... است
نیست ... آسمان است
آنکه نام ... مردان است
حشر ... خراسان است
زهره و مشتری و کیوان است
حاجت ... [illegible]

ولە ایضاً

دوش ... [illegible]
... [illegible]
کرد ... جام ... [illegible]

فی المطایبه

گفتم ای ... [illegible]
عرق ... [illegible]
... خراسانی

کرفتم که فغان چرخ پروردگار | دهد عمرت ای خواجه کامکار
جهان را درآری بزیر نگین | چو موسی ید آری بیضا آستین
بشبها بود ساقیت آفتاب | کند آفتاب اندر اندیشه تو خواب
خوری آب از چشمه سار کرم | چو خضر آوری باده از جام جم
نشینی چو جمشید در تخت [illegible] | بگیری ز لوح و قلم تاج و تخت
نماند بتو خشت جاودان | کند زیر خاکت بلند آسمان
کرم برگ گل بوده کرمش بخورد | جهان خورده کو خورده [illegible]
ز من ای برادر بسی گوش کن | ز سر تا بپا گوش شو گوش کن
صد دل بدین دلبر نغمه زن | چو آوری [illegible]
اگر هیچ [illegible] صد زبان | شدم [illegible]
شنیدم [illegible] | که تا گوش [illegible]
ز تقدیر بازیچه این چرخ دون | دلم شد [illegible]
[illegible] | دریغم [illegible] خانه دل کشود

شنیدم که آن دلبر بی قرینه | چو [illegible] بار گران [illegible]
جهان دیده [illegible] در جای خوش | [illegible]
چه گویم صد [illegible] | [illegible]
صد دل بدین [illegible] | که چون [illegible]
لذین قوم [illegible] | با قوال افعال ایشان به تیز
[illegible] برند لذت [illegible] | با [illegible] کی آدمی

ولد و ایضا | فی التاریخ

ای دریغا که آن سپهر علوم | کشت [illegible] جهان محروم
[illegible] | [illegible] علوم
عاقبت [illegible] | چشم [illegible] سپهر نجوم
از [illegible] جاده جهل | [illegible]
مرغ روحش [illegible] | رست [illegible]

ولد و ایضا | فی التاریخ

کشته زان غمزه مرحوم مثال — ریخت کو مرکه زبان باد لال
گفت تا ریخت لزان بیم دلان — کو مه تازه بخاک میدان
ریخت ما آن فوشته بهدین لائم — چرخ زین وا آمد شد اندر غم
طرح دیگر چو فقار ریخت بآب — آب رفت از تیغ تقدیر تاب
عاقبت کرد بخاکش پنهان — سوخت از آتش عزیز جان
داغ او لاله صفت در دل من — ماند تا لاله دمد از گل من
نو گلی را که گلش بود بجا تربت — کشت بالین سرش آویخت

وله ایضا — در ذم جانی خان گوید

از قضا دوش پیر سگی دیدم — ریدنا که بگور صاحب جانی خان
چون نظر کردمش جهان دیدم — نیست سگ بود بگور جانی خان
گفتم ای بدترین قوم جهود — چند تیزی بگور جانی خان
گفت اکنون که تیز می باشد — بهر سنبوسه شور جانی خان
کنمش جست عرف طبع او — کاین گذشته شور جانی خان

این خط یادگار ابوالقاسم ...

وله ایضا

بیمار را که کار دین منش کاده ام — خود او را به بهشت فرستاده ام
کجا گفته ام شیخ مشغول بود — به بزرگ شیخ مشغول بود
خورد مال او قاف تا جان شرب — با آتش کند مرغ طفلان کباب
نه بیند بند از خالقی پاک پاک — مسیح آمد از حق که گردد هلاک
شدی را که نه حق ایا بی خرد — مکن تا تو آیی ذوالجلال به
بدان را که لعنت کند کردگار — پس آن به که ز نرعه روز یا خاک

وله ایضا — فی الوجه ...

ای چرخ فلک چه حیله زای و چفی — با تو گل من بگانه عباس من
معشوق خود است عاشق تمت بکی — گر قاطع این است فلک وای بمن

وله ایضا — فی الدیح

در جرم الف چرخ فلک از چه سبب — تا ابل بکند بجوله طوراً عجب
کس دید که لاله را فقه عاشق آرد — کس دید که مهر اقبه تا ابل شب

وله ایضا — فی الدیح

ابر نیسان ز شاخ زرد سنم | آن چه آید ز نار شاخ نهال
دور بود که مرکب طبعم | تا صدا آورد بزیر نعال
ابد بقا که آب که جسم | برد این آسمان ز رای سؤال
که تو گویی که شاعری گوئیست | گویی برهان خود بیار جدال
آخر ای غافلان که لاکتب | کش به پیری طبیعت اول
تا ن بیان عالم لذ قربت کون | از ره پیرهن رکب قنبال
انجمان حاسدی تو ای بد کس | که نظیر بت نیافت بهمال
خان نوبی که کسی دیو | که ده بدگون با بد آن محتال
شکر له که مهدی تا نی | گشت ابلیس مو رخت وال دجال
خواهم از حق که آن ستم گر را | داغ سازند چون خر بطال

در تعریف دلدار ... | یار بی وفا بی غیر پیش او

منوغره در حسن خود این سر | که این دولت آمد بسر
باد ور تنگ حسن جمالت ببال | که این تخت را نه دوبا نه زوال

تمنای خود کرد حاصل همه | غمت را برون کن ز دل الهه
بجز من که در قید غم مانده‌ام | مدین قید غم سخت درمانده‌ام
تو ای شیخ در حرف آب غرور | که نی است آخر بگفت ... شود
خدای الهه است عاقبت ای پسر | که آن الهه آخر درآید بسر
شود خر من آبروئیت به باد | چو رفت آبروئیت ... که ...
الا گر که پند مرا نشنود | هر آنچه بکارد همه بد رود
زبیر شکم ای شیخ لقا | بدوزخ کرفتی مع القوم جا
چو شک تو آن شیخ پشینه بوق | بسی بوده خمار رجعت در فرق
که دوم عمل ز آری از آن بدتر آر | چو روز تو این شام تیره مباد
بگیرت لزائم چسان بار رود | شود محلت از شیخ بیداد گر
چو ستان و نبه چون بلوت بید | گرفت الست بر تختت با اک غر
ندانم که تو کرد اکنون درست | ندانم چه سان گشت کردست
بشد غرق تا خایه آن کیر او | عجب بر نشانه زد تیر او

نه بر هیچ شغلی قوی چین و برو | مکن عمر خود صرف بیداد شو
مروت بی ... خاقان ز بنهار | چو منصور آخر ببرندت بدار
ز حقه تا بهفتاد بگذرن شدم | نه بهر دل از شمع پروانه شدم
سر ایام نهاده در اندر کشاد | نماند در کف من دگر اختیار
بده ساقیا آن می ناب را | بر افشان بآتش دمی آب را
که تا من حکایات این داستان | به پایان رسانم بدین دوستان
شنیدم که نزدیست در کوی او | کز آن تیره تر بد سیه روی او
جفا کرد با او سگ بی ادب | ز راه شقاوت در آن نیم شب
به بند از آرامش چو سان ... | چو سان گیر تا خانه ...
بسوراخ او کرد ماری روان | چه ماری که چون افعی ...
چراغی که چون تیره شام شد | چراغی که چون ... بچار ...
بتند بود همچون خط استوا | به پیدا ... زبان ...

دریغا که آن دلبر حور زاد | به چنگ دیو زاده او فتاد
چه دیدی ز چنگم جهان ای نگار | برون رفته جانش ماند بدل یادگار
غم او بدل ماند و اشکم به ملا | تمنای او ماند یکسر بدل
به بزم جهان شادمانی نماند | بجز نامرادی همه آن نماند
تو تنها ز تنها ... | ز تنها ز جانت برآید دمار
شنیدم که ... برون ... | ...
ز تار ستم ... کشته هم | ...
ز ... | که ... فرو ...
... جهان بود از غم ... | که ... کشیدی ...
چو ... | چو ... طبیعت ...
در این ... | ...
چو ... | ... یادگاری بماند
که رفتیم ... | ... بیجان ...

دولت او بود نا اندازه بیش — رامی عدلش چو شبان گرگ و میش
سایهٔ چترش سپر آفتاب — پایهٔ تختش سر افراسیاب
خاتم طغرای سر پرش ریزه خوار — کلک به پیش کمرش [illegible]
داشت وزیری شه کیوان حشم — زیرک و آگاه عطارد قلم
کلک عطارد رقمش در حساب — لمعهٔ رخ بر حسب [illegible] آفتاب
آصف بر خیره بر خامه اش — گشته چو [illegible] به نامه اش
در که تحریر بنوک قلم — برده گره از خط ریحان علم
نام نونشتش فرخ [illegible] — شهرهٔ آفاق [illegible] بود
آن زن قهار شاه [illegible] شکار — رفت برون با سپه بیشمار
تا برسید نزدیک مرغزار — گشت ز گلگشت [illegible]
در سر یک چشمه بزد بارگاه — قبهٔ آن بر شده از اوج ماه
از پی نخچیر در آن کوه و دشت — شاه [illegible] گشت
شد چو تنها [illegible] — زنگی خون خواره در آمد [illegible]

گفت نکو [illegible] خیمه گاه شاه — شاه [illegible] برد راه
سیم تنی رفت چو شیرین برون — تا که بگیرد رسن بیستون
بلکه کند خیمهٔ نیلی بپا — از ره یاری صنم دلربا
چون [illegible] تا قدم [illegible] — [illegible] دلها در دست او
شاه [illegible] فرخ [illegible] — [illegible] آمد [illegible]
فرخ بیچاره در آن گیر و دار — دست بر آن خیمه [illegible]
دست چو آورد بدین رسن — [illegible] چه رسن چون رسن [illegible]
دید عجب دست و دگر [illegible] — کز رخ او تاب [illegible] گفت
[illegible] در آن دست [illegible] — تاب و توانش همه از دست رفت
بگرفت کف دست نگارین نگار — بود ز خون دل او در نگار
روز و شب از دیدن او [illegible] — سال و مه [illegible]
گاه چو شمع دل او بر فروخت — گاه چو [illegible] آمد [illegible]
مرغ [illegible] جادوی [illegible] — بال برافکند [illegible] صبح [illegible]

گفت طبیب کرت تا عاشقست — عاشق دل باخته صادقست
آتش عشقست کند بحر آب — جمله شود آتش سوزان کباب
آتش عشقست کند آفتاب — در رخ اندیشه نهد نقاب
عشق بود سلسله جنبان جان — عشق بود باعث کون و مکان
ای همه جهان جمله کی بابت عشق — زد آل خود جمله کمر صحبت عشق
الغرض آن فرخ دل باخته — لذت غم آن بت [illegible]
شاه طلب کرد شه [illegible] بریش — گفت که ای مرهم و آرام ریش
نکته دیرینه خود باز گوی — زین دل مجروح شکایات [illegible]
کر بود آن مهر جهانتاب فلک — آرم اگر در بر تو بی‌شک
کر بود آن دختر فرخ قباد — در بر تو آورمش بی عناد
در آن دولت کو بمن و غم مخور — تا که شود [illegible]
گفت شهنشاه کر تنم سر رود — سر تمامم نه مکرر شود
شاه [illegible] جواب آن کشود — لذت دل [illegible]

داد بکنیزک و زن سر این — گفت نهان کن جو زن [illegible]
لیک جو خواهم بدن آن آن — بلکه شود چاره دردم [illegible]
[illegible] جمله [illegible] — [illegible] حاجت
جمله خیالات [illegible] — [illegible]
دست [illegible] کشت سر [illegible] او — دست [illegible] برد جای او
[illegible] تا [illegible] — [illegible] بود [illegible]
عاقبت الامر بجائی رسید — چاره دل [illegible] دید
زن طلب کرده کنیزک شاه — زهر بود شربت [illegible] گناه
خورد یکی شیشه از آن زهر نوش — از سر او رفت دگر باره هوش
شیره و شکر گشت در اندام او — شربت بیمار شده جام او
جامه او گشت [illegible] — آتش او گشت [illegible]
گفت که این زهر [illegible] — ورنه [illegible]
با دل خود گفت [illegible] — چاره کنم [illegible]

قیمت لعلی بود بیرون از شمار | شاه بدیدش بجو استوار آید

لعل رخسارا بود وامی یک زاد | لعل که دیدی که چون از راه داد

بخشید آن خسرو کج ستان | رفت بجلوه گاه آن دلستان

ضعف در آغوش ... نازنین | تحت تعزیه شده بی زینکین

قطره خون ریخت بدامان تن | دیده که بُد لعل مرصع کلاه

چرخ فش افزود بدل بار کند | کاین دل او بُد که چون گل گشت

عشق تو دو قطره یک سنگ را | از رخ گل ها آن ببرد رنگ را

عشق برون آمد ز رب الحجاب | عشق بود تاج سر آفتاب

بی مدد رای نبی عشق نیست | عشق نبی تا شده عاشق علیست

نور نبی شاهد نور ولیست | نور علی پرتو نور نبیست

راد نبی را چو خدا او ندیق | از رخ او نور علی گشت شق

صدم ر... بزبان جلی | نعره زنان باش بگو یا علی

دل بتولای علی در گرفت | رست ز دو زخ بجهان ...

رشته کاره تو در دست ... | ز آنست که ره بازد با آن ...

من بیم نماز آمده است کوی | تا که آب من آید در سبوی

در جوابش گفت مجنون که ساز | کی فلان دیوانه دور از مجاز

در حقیقت ما و تو هم خانه ایم | زین سبب سرگشته و دیوانه ایم

عشق و دوم لعبت دیگر کند | مهد تا با خاک هم بستر کند

عشق بازی میکند با خویشتن | عشق آمد تا ان بلای مرد و زن

ما و تو اندر جهان افسانه ایم | او است ساقی ما و تو پیمانه ایم

کسوت تن را ز تن اندازد او | تا که بینی خویش را ای نامجو

از فضای روح تو آب است | در گلستان جهان ابوابست

تا توانی دست قهر زد بر بلا | تا قیمت ... تا آن آید بکار

آن ... جز آنست ... | مرده از الطاف آن جانست ...

حکایت مجنون | **با مجنون دیگری که سرگشته ...**

علم دار سپاه عشق مجنون | ... اوز ... در سوی تا مون

چو آتش زد کسی مجنون بیدل / چه افتاده ترا محمل درین گل

سزا سر این جهان کو لاله زار است / کزین صد صد یکی من هیچ خارست

تو میگویی که لیلی کیست لیلی / بجز آن لیلی من چیست لیلی

منم مجنون لیلی آفرینی / که دل تنها و او صد نازنینی

نه آن لیلی که در دنبال ابرو / زده خال سیه چون طفل هندو

نه آن لیلی که اندر سیم مرقوم / ز خون دل شده لعل مرقوم

بر آن سان درخ خورشید تابان / نموده شام چون شام غریبان

اگر مجنون منم مجنون اویم / بگو کش بشنود تب کرده محرومم

بود دائم کنم من عشق بازی / حقیقت را کجا دانم مجازی

بجز لیلی دگر لیلی نه بینم / بجز لیلی دگر سیلی نه بینم

فریب نفس خوردی ای دل انگار / که کشتی در کمند دل گرفتار

مبادا در محبت امتحانت / کند ما انکه زند آتش بجانت

چه خوش گفتا چه آتشان علام / که ای سرخیل خوبان وفادار

ز غربت روی ما اندر غریبستان / وطن جنت بود ای مرد نادان

همه اهل وطن اندر غم تو / شب و روز اند اندر ماتم تو

ببین رنج از غربت رسیدی / چو شد آمد [illegible]

نه مه رویان طناز پری زاد / همه دیدی اندرین شیراز صد داد

همه سیمین تن و زرین قباپوش / همه شیرین لب و نسرین بناگوش

ندیدم ما دیده در آن بقا لم / بهشتی همچو شیراز مقدم

همه کس خورد او مستانه هستند / همه میخواره کان حق پرستند

ز نه صد طعن خاکش در صفاها / صفاهان چه که جنت السخندان

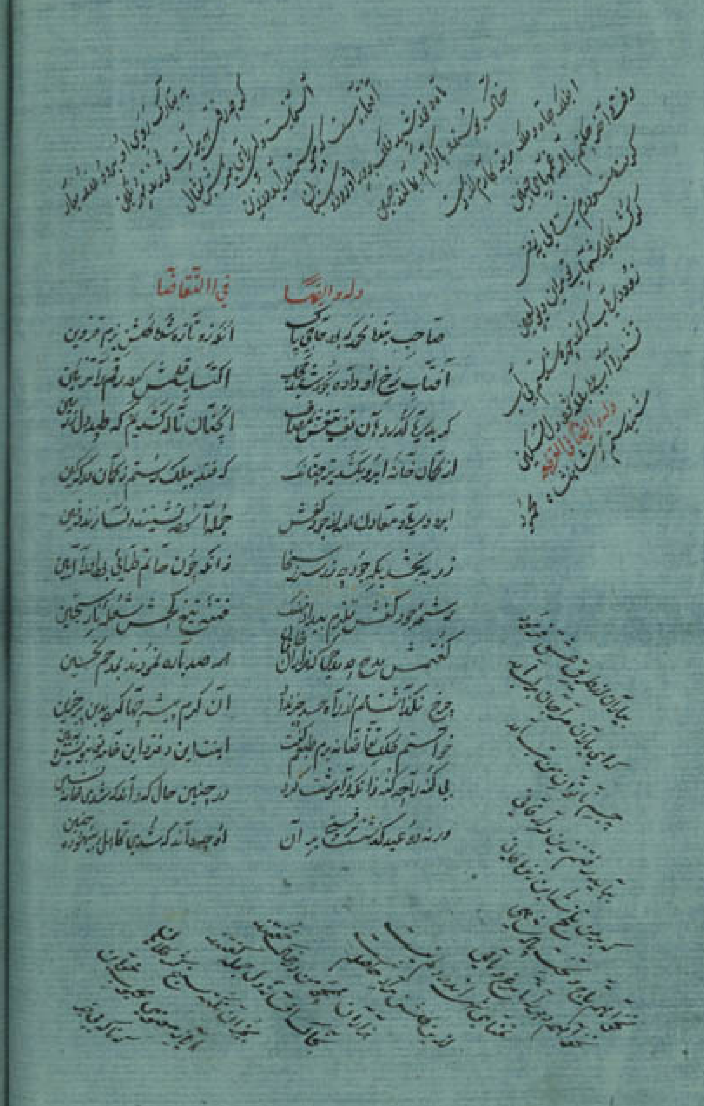
خدا داند تا ز آفات زمانش / نگه دارد بحق دوستانش

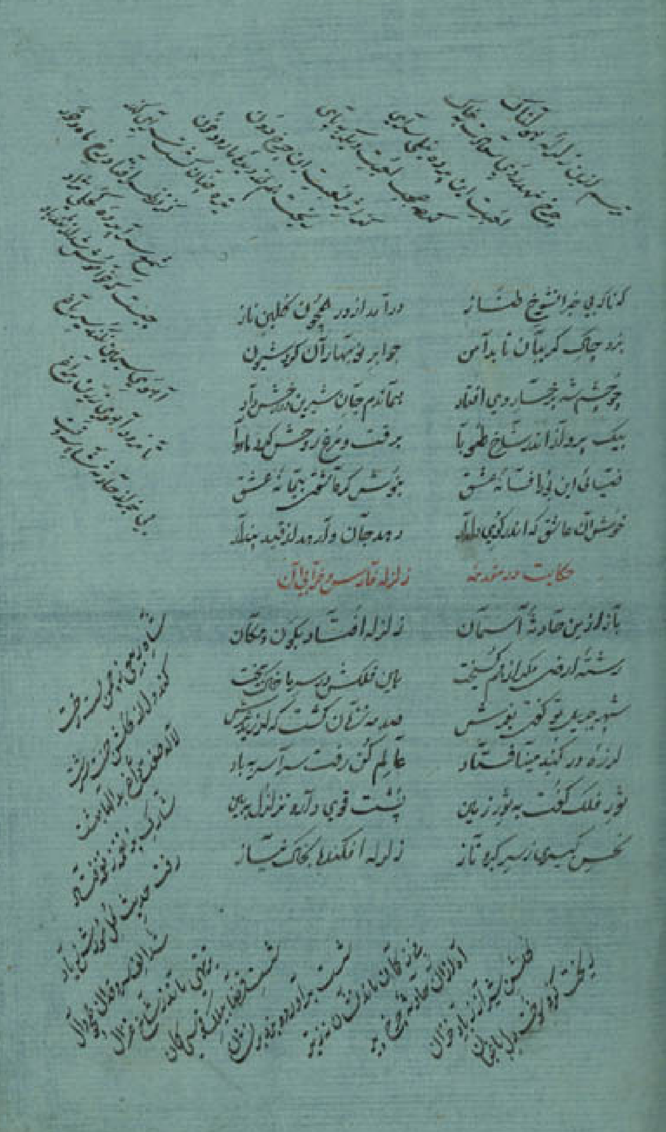
همه کس در جهان شیراز آو دید / گلی از گلشن او بخود چید

اگر باشد وطن مانند گلخن / بباید رفتنم زین صحن گلشن

دلم انگاد من زود غریبستان / معاذ الله لزین قید بدوران

که چون آدم برون گشتم ز جنت / که تا شد بعد آن حضرت





تو گلی زو بی که بدی چون بهشت — خوار شد از حادثه چرخ زشت
سنبل جز که دیگل سایبان — بود چو دیگشت زگلشن نهان
آب لطیفی که گلشن پیر من — بی نبید بی خبر شد اماکنون
ناردون از بار گران گشت خم — لاسیبی از نیز شده و از قلم
رفت بسی نو گل خندان آن چنگ — شد دل بلبل ز غمان جای چنگ
وست زهفانا بگلستان رسید — بلبل شیدا زنوا دم کشید
برزن شهر آن مرد خابجنت — شد تن خاکی ز ملخ و زخشت
جمله این بقعه جنت مثال — گشت نگون از ستم چرخ زال
باره این شهر که از کهکشان — بر شده بی الحق زده و امتحان
لذه ده و وز برج فلک برتری — داشت این باره که جوی
پایه او بر سر بهرام بود — روز به چشم ز گلشن بود
بر سر هر کنگره آن حصار — بود یکی از در آتش شراره
کرده من از در آتش شرار — وزوو کو فتی همه وحشت بکار

گشت چو پژمرده گل رنگ رنگ — ضعف در آغوش زبانی تنگ تنگ
رفت ز بهجت چو دولت و دولت — سینه آمده کم غم خوان گرفت
روز به چشم چو شب تار شد — طلعت چمن خار تر از خار شد
لاله چمن خارس به ستم رفت — روز نرفتان بدل لخت لخت
یار در آمد به برم شتاب — گفت که ای عاشق مجنون دو چشم
کو بگا بروی ای مستمند — صید منی چند که زین ز بند
این همه چون در دل ز آرام مکن — در چمن مهر تو خادم مکن
تو گلی باغی که بوده باغبان — نیست گلی کاخ معلق بوستان
کر نخورد آب گل عندلیب — آب گلشن غنچهای حبیب
عهد که بستی من ایهای کو شکند — یار شکن تا شود دل به بند
لاله خراشید رخ و دق جهان — خون ز دل لاله بر آمد جهان
بسکه ز نرگس برخ لاله آب — ریخت که شد نرگس تشنه خراب
گفتمش ای از فلک شبری من — خسرو شیرین سخن گوی من

نعرهٔ ملا که بگوش فلک | پاره همیکرد بتیغ شک
رایت اصفاهان تو سخن بجلی مثال | می‌ننبدی و هم و مجنون و خیال
کشته برقیه ولی مدرز ملی | زالکب او بنده انده مکین
تا برسیدیم بصفاهان جان | وه چه صفاهان که بهشت جهان
چشمه زنش مرده‌ای آفتاب | سرمه فنش نرگسه بیخواب
خاک فرشش خجل از زلف حور | سنگ فرشش رونق دریای نور
بزمان او ماشطه باغ ارم | گلشن او آینه قلب حرم
شمع سراپردهٔ آن شهر ناز | رشتهٔ زرین رسن خیمه باز
تخم همه بازار بی او شتری | بایع او زهرهٔ ضیفا کند بی
شعله‌ای افروخته در مجمرش | کشته چراغ ... زنجیر برش
ودیع دور آن مهر لالان | شهر بدیع چو صفاهان نگار
گلشن جان شهر صفاهان بود | ما من آن روضه رضوان بود
مردم او مردمک دیده ها | ... او جشمه کوثر ...

پادشها بندهٔ صفاهانیم | عاکف درگه این گلشنیم
بود امیدم بزبان بوسیم | شکر خدا را که شد از عالم
هست امیدم که درین آستان | خاک شوم ای شه گیتی ستان
بادهٔ خم لذت شکر ابرتری | باقیه کلکم شکر شیرین تری
ثبت بدیوان قوقعه نام من | ان قدر شکر ... بیجام من
تا بود این فلک رنگین و بنیان | تا بود وین دفتر نه آسمان
باد جهان بر شه مالک حشم | باد بان منصب شاهی رقم

فی التقاضا | وله ایضا

ما صبا تا سرو ما آیا آقا | ای که ابر کف بلا چون
نی نیاید ز عقت چادر کهر | جان تو بیک گوهری ولی مکنون
حق کدارانی تو مه خورشید | کار داران تو همه گردون
صورت دولت تو از ازل | خواست تقدیر تا بد میمون
فلکیه آن اثر بانان کرد | کش شل از احتساب فجر میران

مرغ و ماهی ز خوان احسانت | خوش نشسته چو جز مجنون

همچو بادم بکوه و در صحرا | همچو خاکم بهر که تو سکون

ای دریغا که این فلک نگذاشت | وحشتی بکوم به جمله موزون

در یکی را که شعر حسن این | دادم و گشت این دلم پرخون

کاش شاعر نبودمی بجهان | قلتبان بودمی نه افلاطون

خاطرم میشی این و آن بتمام | بعد از آنکه پیش بیشتری افزون

سکن هند گشته این دل من | چون کنم زین سپهر بوقلمون

در بلا آمیز حال که گفته | این کهن آسمان کژ فیلکون

اما سیتادی که در زینت | ساغرت شد زخون دل مشحون

دوستان در برت الف آسا | دشمنان بر درت چو حلقه نون

تو منصف شوی ای یگانه بمد | بحذف شعرهای قافیه نون

بکس نگفته‌ام نخواهد گفت | تا بود این سپهر بوقلمون

تا بود حسن عشق در عالم | تا بود نام لیلی و مجنون

ز جادوی نگران چشم شهلا | بسی دل برده آن لعبت برنا

هم از دو بنا لاد بادام مستش | نشسته زنگی خنجر بدستش

چنان از دور دلم خفته کین | که عالم شد سراسر جوی خونین

برای عارض گلرنگ جانان | دمیده خط چه خط چون خط ریحان

مگو آیینه‌اش زنگار دارد | که او از مشک عنبر عار دارد

و گر کرده رخ را پاک سازد | دل خورشید مه چاک سازد

از آن رو بوده در آتش فلکها | که دیدا آتش بود دود سلها

بمرغ این دل من دانه او | عجب دامست من دیوانه او

به عشقش فتنه کردم سلامش | جوابم گفت من کشتم غلامش

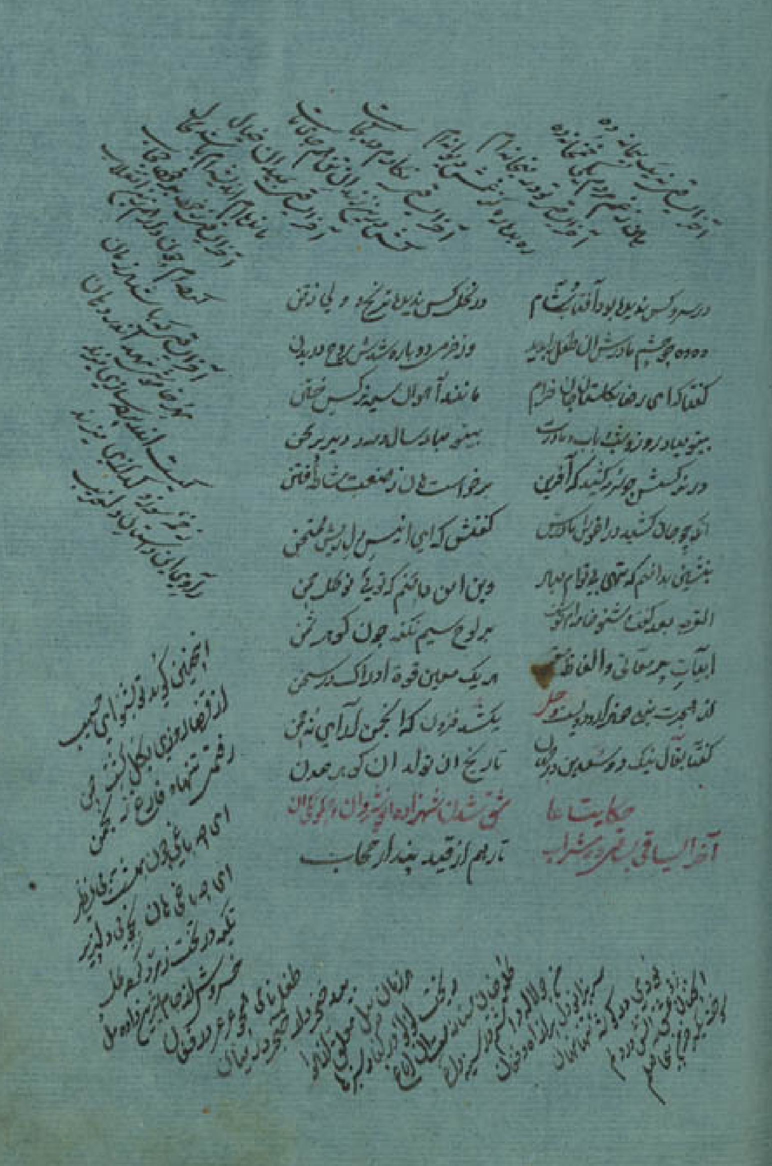
بسی گفتمش ای ماه تابان | کجا ای بلاگردان تو جان

ز تنها مانده تنها در این باغ | شهادی در دلم چون لاله داغ

بیا تا یکدمی با هم نشینیم | لقای گلشن بعشرت گل بچینیم

میان گلرخان شهر شیراز | چو تو کم دیده‌ام ای شوخ طناز

دم روح اللهت آب حیات | که کرد مشک در دی چون نبات



مده دل در بتان شهر شیراز | که باشند جمله کر سحار غماز
درین گلشن هزاران لاله زارست | که هر یک در چشم اینها کجی مارست
هر انکس دید جهان نقاش دارد | کی او سرمه باشد آن نقش آید
کرا او نقاش تو نقش بر آبست | بنقش آب بی او چون سرابست
یکی نقاش باشد در دو عالم | که او نقاش آمد نقش آدم
یکی را کرده مجنون در بیابان | یکی را کرده لیلی و غزالان
یکی را کرده شیرین تلخ کام و شیرین | یکی را کرده تلخ فرهاد مسکین
یکی را او عاشق در زمانه | یکی را کیست معشوق فسانه
کشد بر صفحهٔ گل عکس لاله | بلاله برد هر مشکین کلاله
کهی عذرا کند در چشم وامق | کهی وامق شود با صد علایق
نباشد جز حقیقت عشق دیگر | نباشد جز الف چیزی به دفتر
زمانی تا به باشد یکی شود | تو همچون ذره در لمحه بود
بگفتم کر چنین است حال ای یار | بیا تا کی کشیم در صحن گلزار
زنی رنگی اگر رنگی نمودم | بگفته که صلح و که جنگی نمودیم

[illegible]

ناگهان خورشید را آنجا که شب / دیدی در ریغ و رنا باشد عجب
پیش آمد با هزاران کبر و ناز / گفتم ای ماه ره تو عمر دراز
در کجا بودی که امشب در برم / آمدی چون آفتابی بر سرم
گفتش بودی درین من همدوان / دور ره تو بی نکندم رایگان
همچو گل اندر تبسم گشته گفت / نیست پوشیده بتو این آن نهفت
تو شنیده‌ای که بیرادنا غلام / شاه کرده عاشق ای ... غلام
گوهر تاج شهنشاهی منم / افسر شاه آن خرگاهی منم
در غلام خویشتن عاشق شدم / زین سبب با بسته عاشق شدم
او به چون شاه رهنما چون غلام / او به چون آفتاب و من چو شام
چون شنیدم این سخن زآن شهریار / گفتم ای شاه نشه گیتی مدار
خفته که معشوقی که عاشق شدی / خود چو عبد ای جاه و امتی شدی
کو نیابد چاره عاشق بزشت / لا جرم آن بسته شاق ...
از چهره خون و دل زار کشی / لاجرم چهره بهوسته آن ... کشی

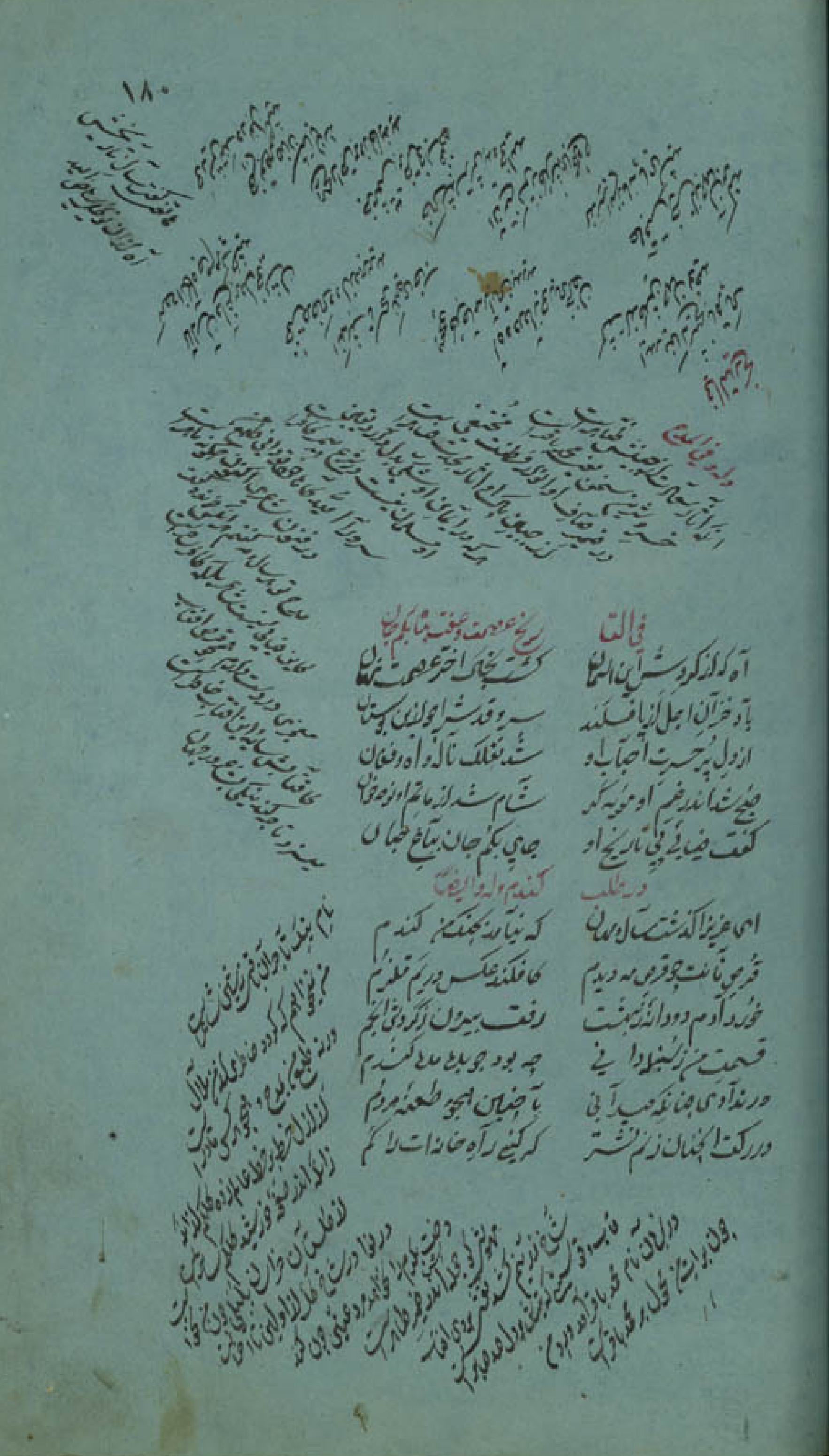
[illegible]

[illegible]

با درد و بلا شرح خویشتن / روز و شب ... آن ...
گفت دیدی چرخ با فرشتوان / عاقبت چون کرده ... ایشان
... از کجا ... / ... گشته ...
گفت اندر خاک شد ... / گشت و ... گشته ...
آنجا شهزاده جنت سرشت / دید ... چون کرد ... سرشت
آخر ای چرخ فلک ای کینه ساز / اینهمه در زور بازوبت معاذ
کشتی آن ... / ساز ... گشته ...
ای قبا ... سوز ... / فرده ... افرده ... خوشت
این حکایت ماند ... / بهر آن آینه ... روزگار
عاشق و معشوق و آن ... / ... سازند همچون ...
رشته دل را ... فلک / ... سازند ... الله ...

تا ... کش ... دون / ای که ... کردون
مرحبا ... / که ... بی صاحبون

[illegible]



تو نکو کز لطف کریم سال ... | چو کریمان بکرم ... سازی
رفت تا رفت تو باشند مهمان | تو مهین زاده این شیرازی
جمله ... ضیائی ز چه رو یا | ره نیابد بدر خبازی
هیچ کس کز ملاق وقت شام | گندم بین ... ناسازی
چاره درد تو ... | خانه ... مکن ...
دست ... قدحی دادم ... | زود ... مکن ناسازی
روغن ... | ... آن خبازی
میهمان تو ... | یاد کن ... شیرازی
وای اگر ... | تو به شیراز ... [illegible]

در طلب | **وله ایضاً**

سه دم ... حاجی محمد | نیابد ... اندر زمانه
اگر در ... خانه گردد | بود ... مستانه
خداوندا ... | نیاور ... دیگر ...
ز خوان ... | سر ... تا شبانه
زوال ... | بود ... صد ...

في المدح

صاحب منعم بو الحسن باشد
شه هنر بار بلند قدرش بین
کہ بآتش زطرح کند آتش
در تبسم بر نهد لب بر مینش
قطره آن نغمه دل تنگ
متصل طاق ابروی او بین
در نهد چون مسیح بلبلی خم
لعل آرد از آن خم نیلی
بصفا چون ادریس [illegible]
دور قضا قضای [illegible] نشسته
آن یکی شهریار کشور [illegible]
شد شرف [illegible]

وله ایضاً

آنکه در خلق چون حسن باشد
برزو هوم بی سخن باشد
غنچه باغ یاسمن باشد
زهر اندر لبش لبی باشد
در نایاب آن دهن باشد
طاق محراب انجمن باشد
لعبتا نکنه با فنی باشد
نه چو لعلی که در یمن باشد
مجلس آرای در قران باشد
زان دو دلربای چون چمن باشد
وان نایاب مؤتمن باشد
همچو تن زیر پیرهن باشد

ور نمی ارزد بنا دشنال [illegible]
کندم باز بنام و آدم [illegible]
حال من ماند به آن رند [illegible]
گر ببخشی کندم تا آن [illegible]

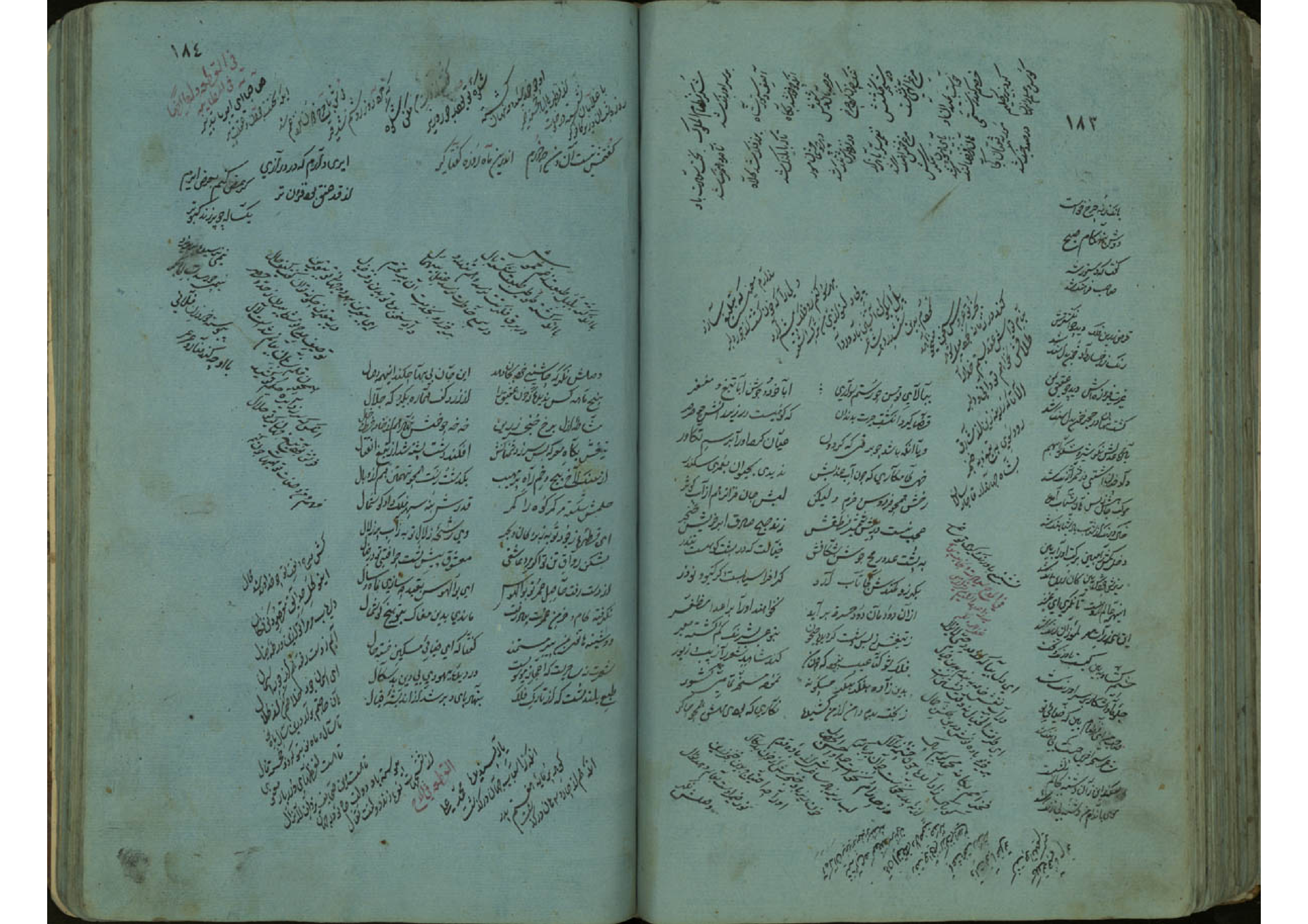
همچو سگ عف عف کند بوسته در دنبال
در زمان [illegible] تو فارغ شد از اقبال
وین عجب [illegible] آمد بهر [illegible]
اعجاز [illegible] تو [illegible] دل [illegible]

في المدح

گویا وقت آن شد که بار [illegible] کند
حریفان بکف جام غرق قدح
از آن ترسم آخر که از آتش [illegible]
بدل لاله آتش ای داغ دارم [illegible]
چو گریم بخندد هم ازنا که من
تنهایی بخون جگر پروریدم
چو شد بار ور آتش اندر گلستان
دریغا که یار حق جوی از من

وله ایضاً

بر غم دل من [illegible] جام [illegible] غم
کنم چنگ و دامن ز رنج [illegible]
بسوزد [illegible] آتش [illegible] سپند
که [illegible] خادم به چشم [illegible]
به بطن حجر چون شد لعل گو [illegible]
گذشت [illegible] بکدم [illegible]
فقط از جفاهای چرخ ستمگر
بریده [illegible] پیوست با یار دیگر



[illegible]

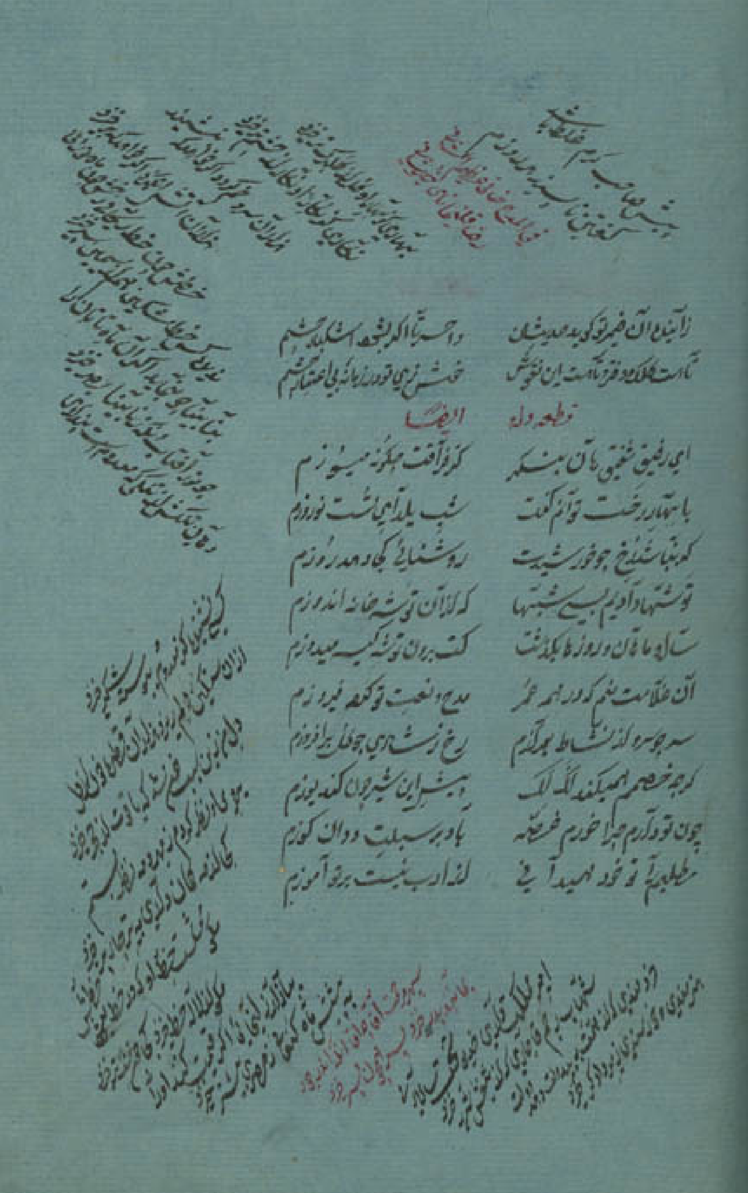
دولت دیرینه و بربادرود | هم چو لذین هم جوانان درگذشت
همچو طلعم الم پاک شعیب | وز کلاه گلشن ستان درگذشت
از غم بلبل و غم الحان | لعبتها کرده زان درگذشت
داشت یکی گوهر رخش نها | وآن زلف از سر آن درگذشت
سرو برسر ز زمستان مرا | فآتش عکس کو زبان درگذشت
آتش این طبع افسرده را | سرو جهان شد ز خان درگذشت
تازه جواهر نقش ببر آ | پیر جهان [illegible] درگذشت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اندر صفت [illegible] | وانگه آمد [illegible]
اند [illegible] | وانگه [illegible]
[illegible]

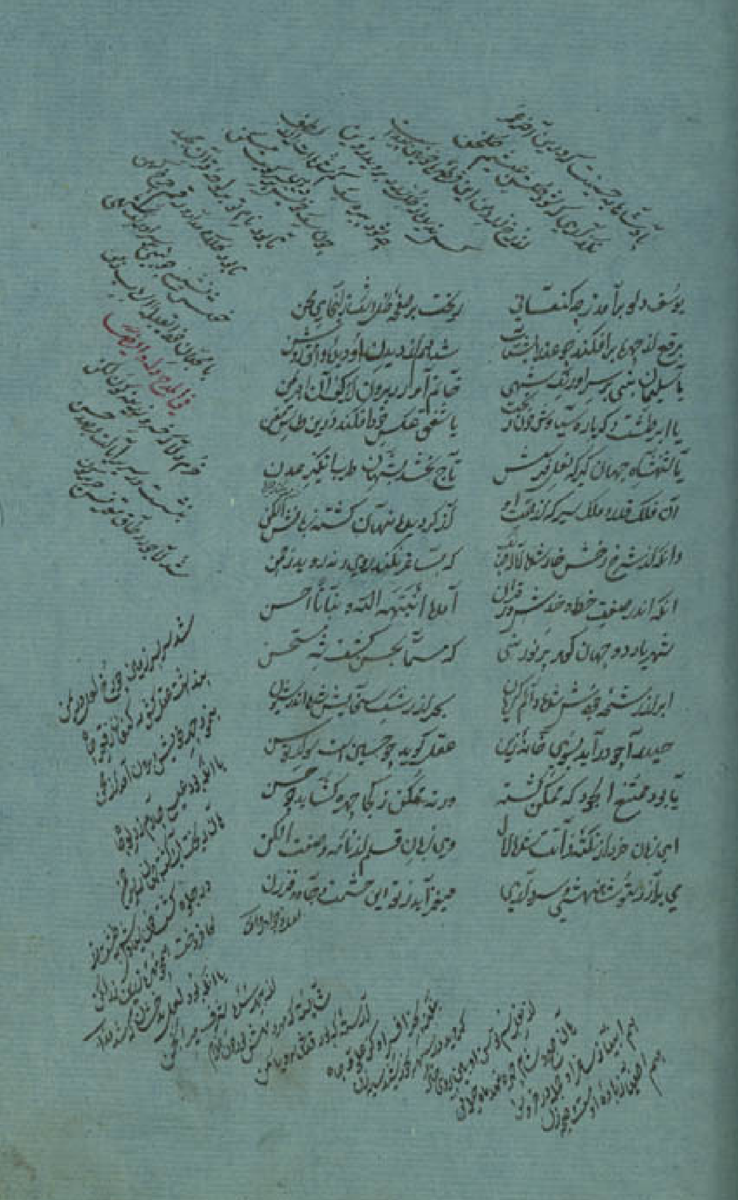


فی المدح

تو آنکه به برخاست نگرم باز از چشم [illegible]
یارب چه غضنفری که با آینه تخت [illegible]
پنهان زیر ابر نکن آفتاب را [illegible]
تا تکیه زد بر دست زلف تو [illegible]
هرگه نظر به عارض روی تو افکنم [illegible]
گر از درست [illegible]
چون بیرخ تو سیر گلشن [illegible]
دزدیده در رخ تو نظر [illegible]
دل [illegible]
گفتم بگلشن [illegible]
[illegible]
[illegible]
از [illegible]

ملا [illegible]

ای چرخ گر از نظر [illegible] چشم
چون یک نظر کنم [illegible] بی اختیار چشم
[illegible] رخ که [illegible] انتظار چشم
زان زلف [illegible] چشم
بی اختیار [illegible] چشم
[illegible] چشم
چون روی تو ندیده [illegible] چشم
[illegible] چشم
[illegible] چشم
تا دیده روی خوب [illegible] چشم
[illegible] چشم
[illegible] چشم
فارغ نشسته [illegible] روزگار چشم



گر نکتن بودی و احد احلی ندیده بود | تا آید بهزم آن احسن الاحسن احسن
در دوست زال در زه نجابین اساسر | در فلک شست و هم ز تیر بر جان و تن
کوه بیان ز نهیبا چو سیلاب رود و خون | ریزند اجگنان که ز عاده کند وطن
وز عدل و داد او جور آتی نکرد پیش | در چشم باز داد آرام [illegible]
وند مقام چرخ ز عرفش دل کهین | وند کنام شیر بادی در [illegible]
کر منزلی بود ای پادشاه بزرگ | کی بود این جهان بکار بود ماه و من
وز خاتم تو بود سلیمان روزگار | سرنهاده تاج بر سر و بگرفت اهرمن
وز قطره کف تو که در نفت ابر سحاب | وز رشحه بنان تو شد بحر در عدن
طبعت که نسخا چو نسخای بحر را | تیغت که عصا چو علی عبد و [illegible]
شد شاه حکم که آمد نبد و ه مرا | زین تنگنای [illegible]
در شهر [illegible] ناه لذرقا | کردی [illegible]

وطه وله — **ایضا**

فصل عید است جام شد بزی | درکف ساقیان سیمین بر

ما در دهر کی چو آورد آید | کو پسر زاد کی چو او بسر
بپشت تا بپشت او ده مختار | بطن تا بطن او دو سرور
صاحبا بنده ام صفای تو | منتظر [illegible] بی واری یادر
آسمان سال ماه و جاه | و مبدم آخته بمن خنجر
جز سنگ پای تا سر عرمان | کرد این آسمان دون بمر
آخر ای فخر افتخار زمن | آخر ای مهر معدلت گستر
چاره فرما ز غم خلاصم کن | ای محب خدا و پیغمبر
تا بود عندلیب در گلزار | تا بود سوسن زبان آور
خوش بزی با تحسن [illegible] جان | اندرین روز تا صف محشر

وله ایضا — **فی التقاضا**

تا به توفیق تو صاحب ولا | روز به احوال کلم کردن است
مرد خدا در ره حق سر دهد | ترک جهان ترک درم کردن است
گر بدهی قرض صفای خویش | درد دل او [illegible] ستم کردن است

وله ایضا — **فی المطر در تعالی**

عرصه کمر [illegible] ام انجمنه هنر | کمر [illegible] گوهر نکو بت دیگر

کشتی نوح اندر آن گرداب | غرق گردد بلکه کشتی عمر
در چنین حال کی روا باشد | که کنم شکوهٔ تو بر داور
حیف نبود ز در که تو برم | روی حاجت بدرگه دیگر
بحر آنکه که آفرید خدا | کو بنیت نوح تا صف محشر
در لب تشنه ام رسان آبی | تا بیابد ز ساقی کوثر
آب گریبا بده که آبم رفت | اندرین شهر و مملکت کشور
کارم از دست رفت کاری کن | بیش ازین آب نیست بر سر کار
تا ابد نام رحمت در رحمت | تا بود بخش سعد و اختر دوار
هم بتو باد دولت جاوید | هم بتو باد نعمت بی مر

در هجو قاضی

قاضی فضل حق نکردی کاین ازرقا | است جنت لیک بی آدم بود
در حقیقت ز نظم بزم جان بدان | همچو فرقان جنت محکم بود
دیو زودم تیره‌ها در زشت تو | لذه کمال طبع چون آدم بود

بکیر آلام کر باشد عصای موسی عمران | بکو چاره که بحر بگرشته دیوانه بحر
زبس بشکل تماثیل سطور اوست بر صفحه | زبس بتازهٔ تعاجیب ملکات [illegible]
تو گوئی لشکر حبشی نشسته منتج | ز گلشن خوان سیاه‌وش جلیل [illegible]
تبارک الله از آن خامه‌اش که تیزدانی | فلک نطع بر رخ خورشید شام [illegible]
نبود قابل خطه خدش بجز کسی آنی | که وصف خامه‌اش را اگر بنگرم [illegible]
ولی ز رفعت کیوان شود نبود مثالی | ز جنبشش قلم آدم ببر [illegible]

سپهر جود محمد تقی که بود آن ذو آلش | [illegible]

زمین وقار و فلک رتبه و بکار حیواد آدمی | که گشت زار آباد شده [illegible]
ز حلم اوست که گرد زمین [illegible] | و گرنه همچو فلک سیر کردی الارض [illegible]
عجب نباشد اگر [illegible] | به چشم [illegible]
بگاه معدلت او چگونه آهوی لاغر | که زنده بچه خود را هم از کنام [illegible]
ز فیض رافت او این بهست مگه گیتی | ز فیض رافت او خرم است [illegible]
از این سبب شده گیج این سپهر معلق | که تا نهد بسر [illegible]

[illegible]

ولیه ایضاً

روشن کنم [illegible]

بو الحسن [illegible]

سر [illegible]

ولیه ایضاً

[illegible]

از بهر [illegible]

چون [illegible]

[illegible]

فی الهجا

آنکه [illegible] بو الحسن خورده

تا [illegible] خورده

ورنه [illegible] خورده

فی الهجا

چون [illegible]

[illegible]

[illegible]

بزیر خاک خفت [illegible]

[illegible]

ز [illegible] السرو آزاد

ز ابر [illegible]

[illegible]

[illegible] کفت آن دانای اسرار

فی [illegible] سلطان [illegible]

بجز ذات خداوندی [illegible]

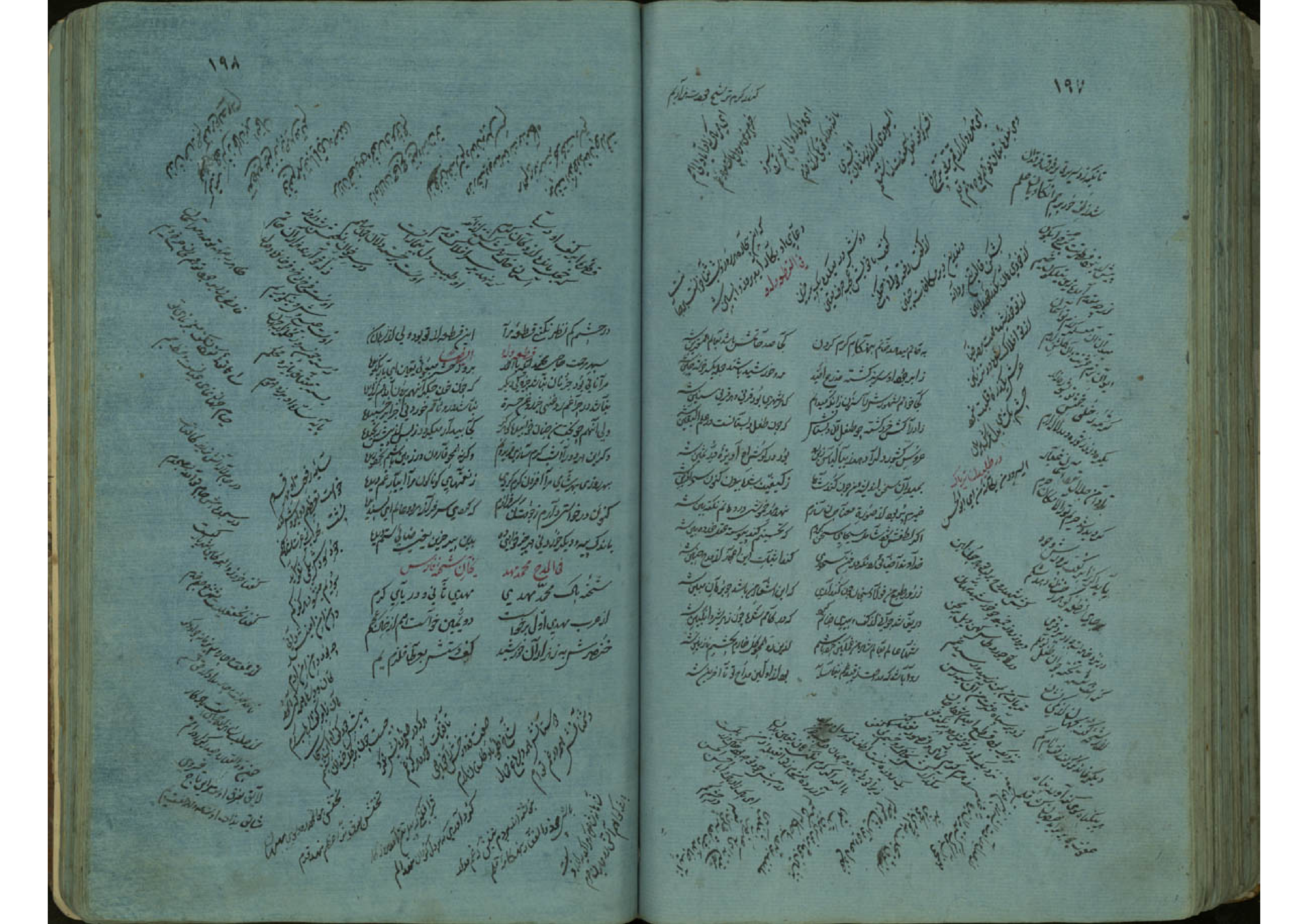
[illegible]

بتیغ کو به [illegible] از ماه و خورشید

[illegible]

و خاقان [illegible]

[illegible]



در چشم کم نظر نکنی قطعه مرا

قطعه ولد

[illegible]

في المدح محمد مهدي

[illegible] محمد مهدی

از عرب مهدی اول [illegible]

[illegible]

مهدی تا بی و دریای کرم

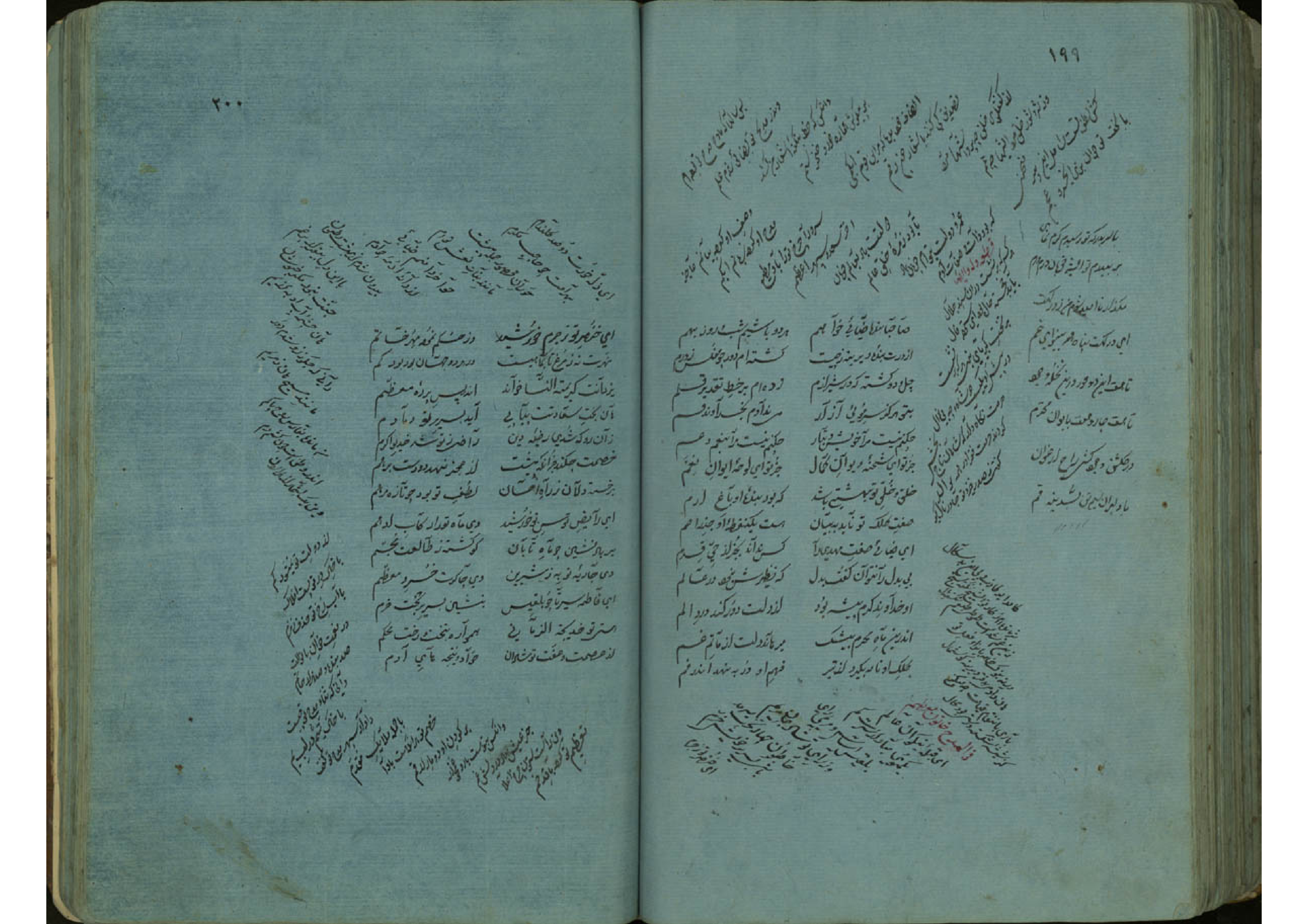
[illegible]

به نام [illegible] کرم کردن

[illegible]

بود [illegible] آویزه [illegible]

[illegible]

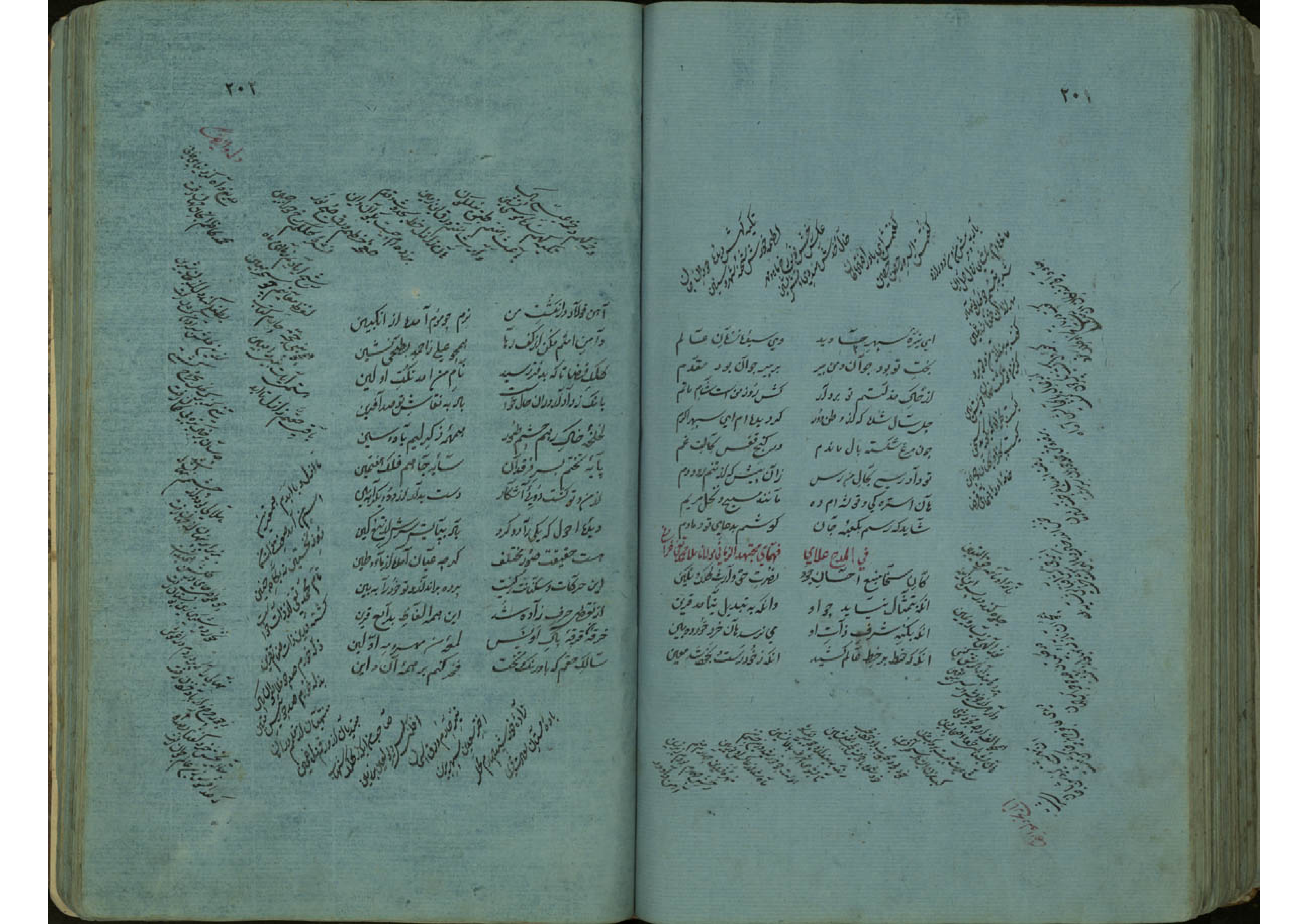


صاحبا سفا ضیائی خدا بهم
از درت بنده و بر بنده زیبت
چل دو گشته که در شیرازم
بتو هر کز نه سپرد آز آر
حکمم نیست مرا خویش و تبار
جز تو ای شحنه دیوان کمال
خلق و خلقی تو بهشتی باشد
صفت ملک تو ناید ببیان
ای ضیاء صفت معبدا آ
بی بدل را تو آن کنف بدل
او خداوند کرم پیشه بود
اندرین ماه محرم بیشک
ملک او نامه بگیرد لذتبر

هر دو با شیم شب و روز بهم
گشته ام در عدد چو عقل نعیم
زده ام بر خط تعدید قلم
مرغ آدم بخدا آوند قسم
حکمم نیست مرا عم و خیم
جز تو ای لوبخه ایوان نغم
که بود سبزه او باغ ارم
هست یکنقطه او جنه ام
کس نداند بجز از حی قدم
که نظیرش نبود در عالم
لذ دولت دور کند درد الم
میرساند دولت از ماتم غم
فهم او در بر نهد اندر فم

ای خصر تو ز جرم خورشید
مهرت نه ز مرغ تا بماهست
بر دادت کریمة النسا خواند
آن بخت سعادتت بیابی
زآن رو که شدی رضیه دین
عصمت حکمت [illegible] اکر هست
برحسته دلان زرای احسان
ای رای فیض تو سن خورشید
بر بار نشین چو ماه تابان
ای جاریه تو به ز شیرین
ای فاطمه سیرتا چو بلقیس
ستر تو خدیجه الزمانی
لذ عصمت و عفت تو شادان

در عصمتم نمه معرفت [illegible]
در در دو جهان برو بود کم
اندیشه برد مغطم
آید بسر تو دیار دم
زآ ضرر تو شد خیر اکرم
از محض نهد دو دست بر ثم
لطف تو بود چو تازه مرهم
ای ماه قرار کتاب لدم
گو گشته ز طالعت مجسم
ای جاریت خسرو معظم
بنشین بسر تخت فرم
همواره بتخت و رخت محکم
خواهد بنجه تا ای آدم



این تیره سپهر چپ دید | وین سیفه زمانه عالم
بخت تو بود جوان و من پیر | بر پیر جوان بود مقدم
از خاک هدایتم تو بردار | کش روز من است شام ماتم
جز رشته اشک که گذر وطن ور | کرد بیا ام ای سپهر اکرم
چون مرغ شکسته بال ماندم | در کنج قفس بحالت غم
تو دادرسی بحال من رس | زان پیش که از تنم رود دم
تا آن استره کی دو ته ام ده | مانند مسیح و نخل مریم
شاید که رسم بکعبه جان | کوشم بدعای تو دمادم

فی المدح علایی | فی ... مجتهد الزمانی مولانا ملا [illegible]

تا پایه ستا منبع احسان جود | حضرت حق و وارث ملک تو یکی
آنکه تمثال نیاید چو او | وانکه به تبدیل نیامد قرین
آنکه بکنه شرف ذات او | می نرسد آن خرد خرده بین
آنکه که خط بر خط قائم کشید | آنکه ز خود رست بخود شد معین

آهن فولاد دل از تیشه من | نرم چو موم آمد از انگبین
وامن اثم مکن از کف رها | همچو علی را چو رطبی نشین
کلک قضا تا که بدو در رسید | نام من آمد نکت اولین
بانگ زد آواز دوران حال ... | باز به نقاش تو صد آفرین
لحظه خاک رهم چشم طهور | همه از کرم لیم تا دو سپین
پایه تختم بسر فرقدان | سایه جاهم فلک هفتمین
از من و تو گشت دو دنیا آشکار | دست بداد از دو دو یکدگر این
دیدگان احول که یکی را دو کرد | باز ببین ... [illegible] کین
هست حقیقت صور مختلف | گرچه عیان آمد از ماء و طین
این حرکات و سکنات کثرت | پرده بر انداز تو خود را ببین
از نقطه حرف زاده شد | این همه الفاظ بدایع قرین
خرقه قرقه پاک اویس | لمعه مهر و مه او این
ساله عمرم که بادرنگ شخت | فخر کنم بر همه آن و این

تا ز خراسان تو برون آمدی / گشت بلاکش ز ستم آسمان

هیچ کسی نزد بخوره و احسن تا / کز غمت ای سرور دنیا و دین

گفته فلان ابن فلانم کجاست / کز غم او کشته ام اندوه گین

ای دل تو محیط هنر و قدم / وی کلک تو معنی معین

تا ان دگم مهره زرین چرخ / کشته ام از غم تو خسته جان

بنده که باشم که کنم مدح تو / ای بتو مدح تو صد آفرین

طالع تو کرد مرا آوردگان / این همه کین گوهر در نهان

تا که بود کلک عطارد رسیم / تا که بود معنی شعر متین

خوش بزی و در طلبش برآر / با همه یاران سعادت قرین

فی المدح علای تهامی / مخدم النواب نظام ابن نظام

زهی دستور دانای معظم / نظام ابن نظام آن یار اکرم

نهاد آن آصف ملک سلیمان / که للّه آصف بهره صدر مقدم

هنرمندی که بنداری تمامست / که پرورده شد از نخل مریم

زادم تا بخاتم می نیاید / چه او فرخ رخی از نسل آدم

مرصع تا کمربند تو بادا / چو لعل پیروزه و دان لعل خاتم

چو کبری در میان شاخ ازینست / ز مرغش پس او ماند مقدم

تو ای تسکین ده صد مسکین / تو ای تحسین زد الف بهم

نیامد چون تو دستور خردمند / نیامد چون تو فرزندی ز آدم

قسم با تو ... عجم ... / بگفتا آفرین فرزین در آدم

چو از الفاظ ... حرف الف زاد / ز تاثیرش جهان کرد ...

هزار آن ... در ... لال / هزار آن ... بیشت ...

... / ... عیش ... حاتم

بکام ... کند ساقی دوران / شراب ... حاصل ...

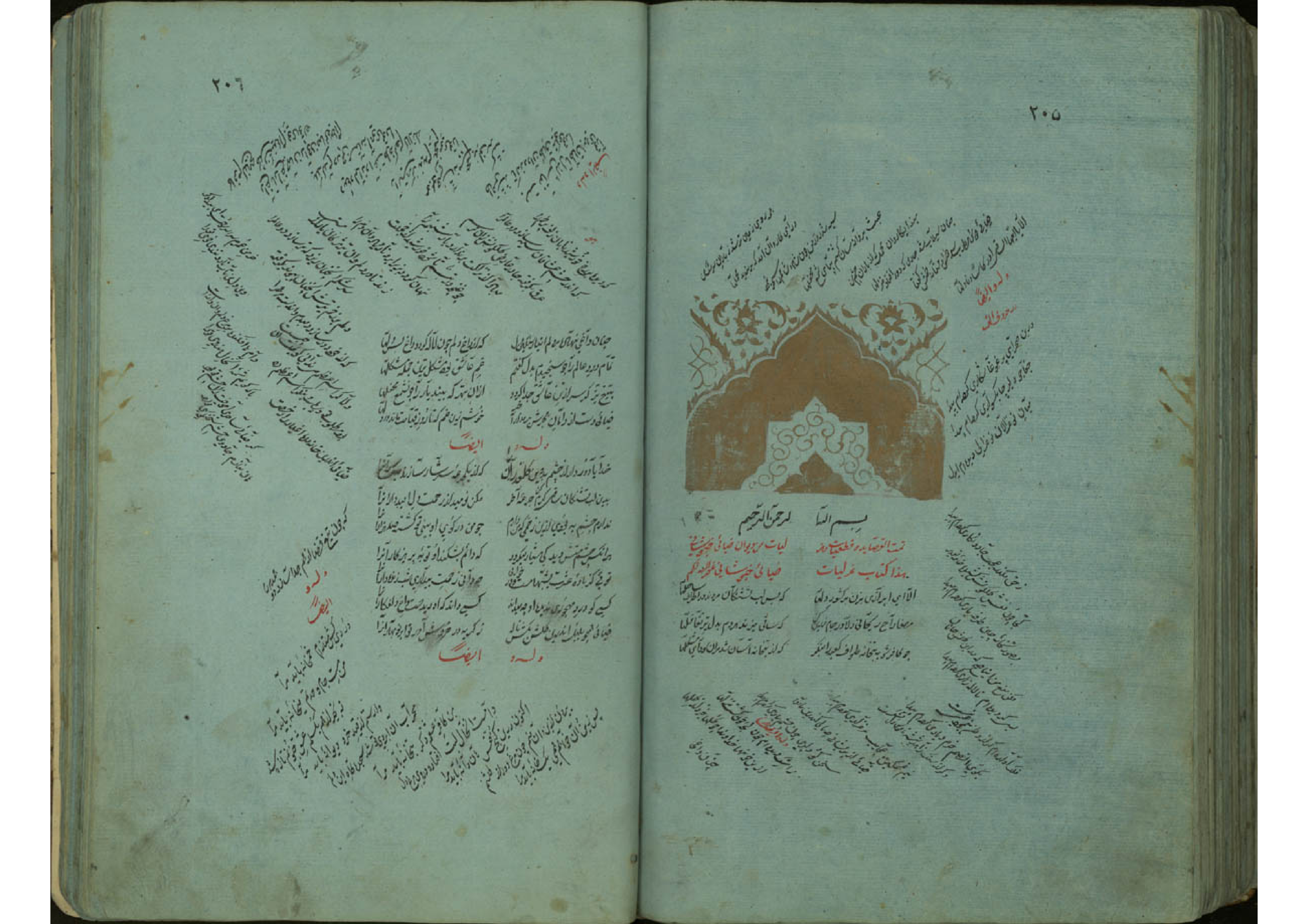
... / ز تو نصرت ... اعظم

بحکم تو قضا محکوم و عاجز / بامر تو قدر منقاد و قد خم

کنم بندگانت ... چرخ اخضر

مطیع و خادمت اقبال عالم

... ام سید طریقة الخیال



ولـه

ایضاً

ولـه

ایضاً

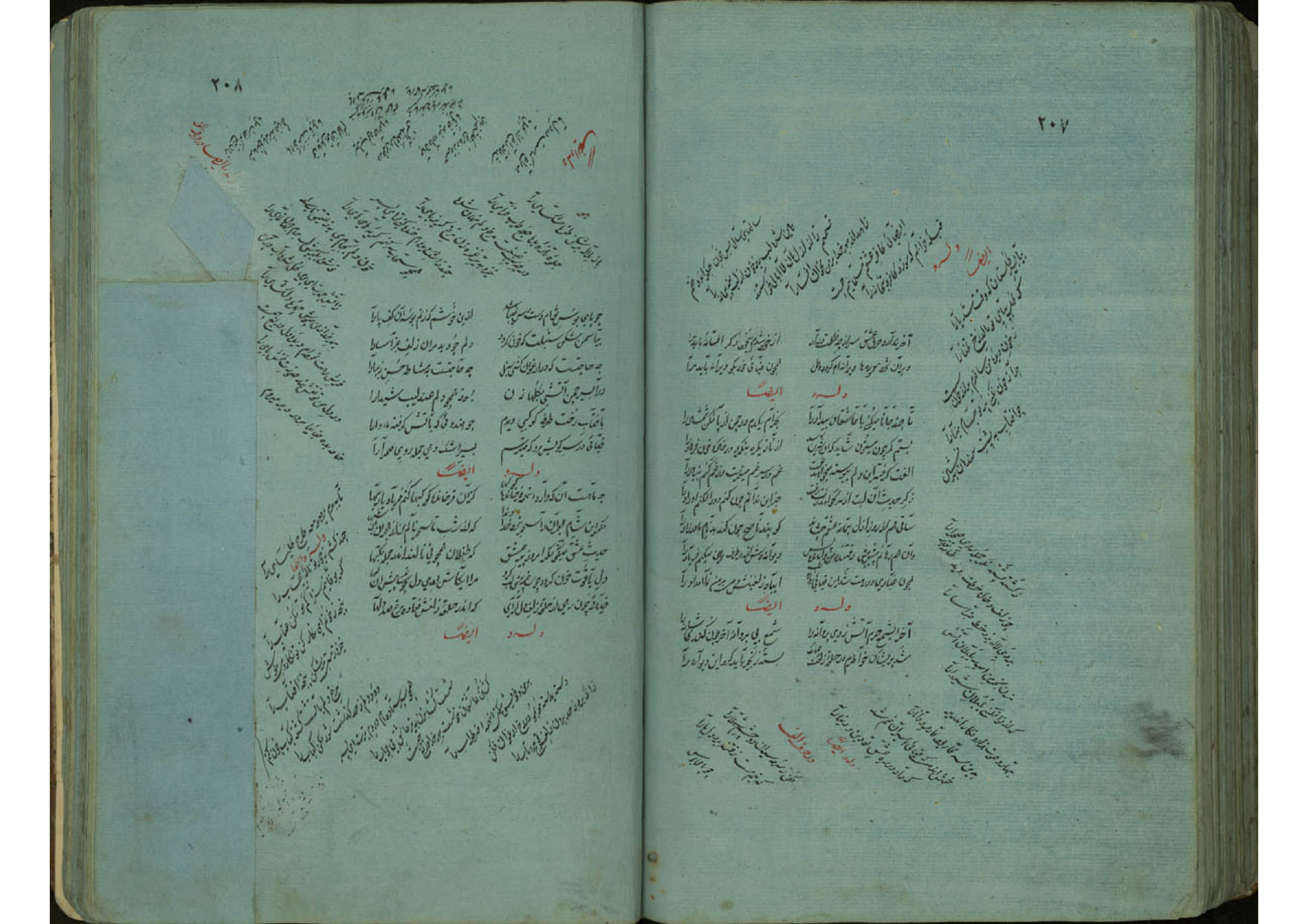
بسم الله الرحمن الرحیم

تمت القصاید و قطعات ...

هذا کتاب غزلیات

... دیوان ضیائی ...

ضیائی ...



بسکه ز دو دیده ریختم خون جگر قبا مرا
نیست بجز شب و روز کار آه و خواب مرا

ولـه و

چو آفتاب ببینی ز آن شمایل یاد کن ما را
غباری می رسد زان کاروان کاکل ما آید
صبحدم آمدم که سر بکشم به تیغت سپر یار ما
بنده نیز زراه جان شیرین در کمند دام
غبار آسا اگر بر رهش شبنم سپید آ
اگر مقصود روان ببرد کشد از حسرت زمیم
خدای سر جواب عشق کشته می کردی

ایضاً

ازین قبیله بلا آمد ای ناز این اثر کی ما
بنده و بنده دل من ورز غلامی پایر کی مرا
سرم بجان کوی صد جو قامت خوبان مرا
بکوه بیستون شیرین صفت فرهاد کن ما
میروی تا ان روی فتنه کرده جمال کی
شدم سرور کفن ای بیوفا یاد کن ما
دلی اند جواب آن غزل ارشاد کن ما

ولـه و

رحمی بکن بتا شد الشکدل جوان ما
در دام شدم ز زلفش کاکلش ای گل
بیداشت خزی خط جان ما کرد آن

ایضاً

هردم و هر بجوی شیر بر جستان کمان آ
و جانه و لد کرده این پیر ناتوان را
یا رب نگاه و لد ش آفتابی این و آن را

در اول اشتیاق گذشت نوبت بانی خوف
کتاب نه بسیل برد آتش بیکانه آب
گر چو شمع مجلسش آتش بجام کرده اشکم
غالب سوزد به بهرمن که بیند اشک آب
قطره گرد پر بید جان غنچه ز داد است
از آن تبسم که بکشد آن جانم آب

ولـه و

نیست اندر دیده من جای خواب
غرقه گشته جای تو آرام اندر آب
رخ چه پوشانی بزیر شام زلف
کس ندیده شام کرد آفتاب
ساقیا مستم بخیز را آ بیا
باده کز آتش بسوزد شراب
هر چه در من ز آتش نشست
وین دل خونین من بمجلس کباب
بیک آری ای دلا کشتم بیتاب
آرزو میدهم ز بهر یک جواب
دست ماه و دامن بوسه قبا
جان همیخواهم که تا یوم الحساب
ای فغان ای خط بهشت بر خیش
یاد گردش نشد تا نیز خراب

ولـه و

در رخت جانا دو خال ای حبیب

ایضاً

چیست همچون طفل مسلمان کجا

خوبی ... محزونم ... [illegible]

دلم ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

شد از زلفم نگار غایب

تا شکوه ز غیر ... نداریم

نسبت بخود بکل ... را

دل کشته ... [illegible]

زنگی بچه کمان و آتش بین

از کشتن عاشقان چه ترسد

شکوه ز فلک مکن ... [illegible]

و از آن ... عالم ... [illegible]

ولی امیدم ... [illegible]

تو ... [illegible]

ولی ... [illegible]

... [illegible]

ایضاً

یارب چکنم بدین نوائب

زین شکوه ... از اقارب

با ... بخود ... مناسب

با دل چه کنم کمان حاجب

از هر طرفی کشند ... [illegible]

خون ریزی تیغ اوست واجب

صد داد ز ... کواکب

نگاه ... [illegible]

وله

با آنکه ... [illegible]

بود اندر ... [illegible]

به که در ... خلیفه ... [illegible]

در کنار ... [illegible]

مشکل دارم ... [illegible]

ایضاً ... [illegible]

... [illegible]

وله

شد لبت ... [illegible]

سبزه خط ... [illegible]

در ورق ... [illegible]

کز آب ... [illegible]

ایضاً

ز روز امید ما چون ... [illegible]

آن ... [illegible]

رشته ... [illegible]

صد ... [illegible]

با وجود ... [illegible]

کافرم ... [illegible]

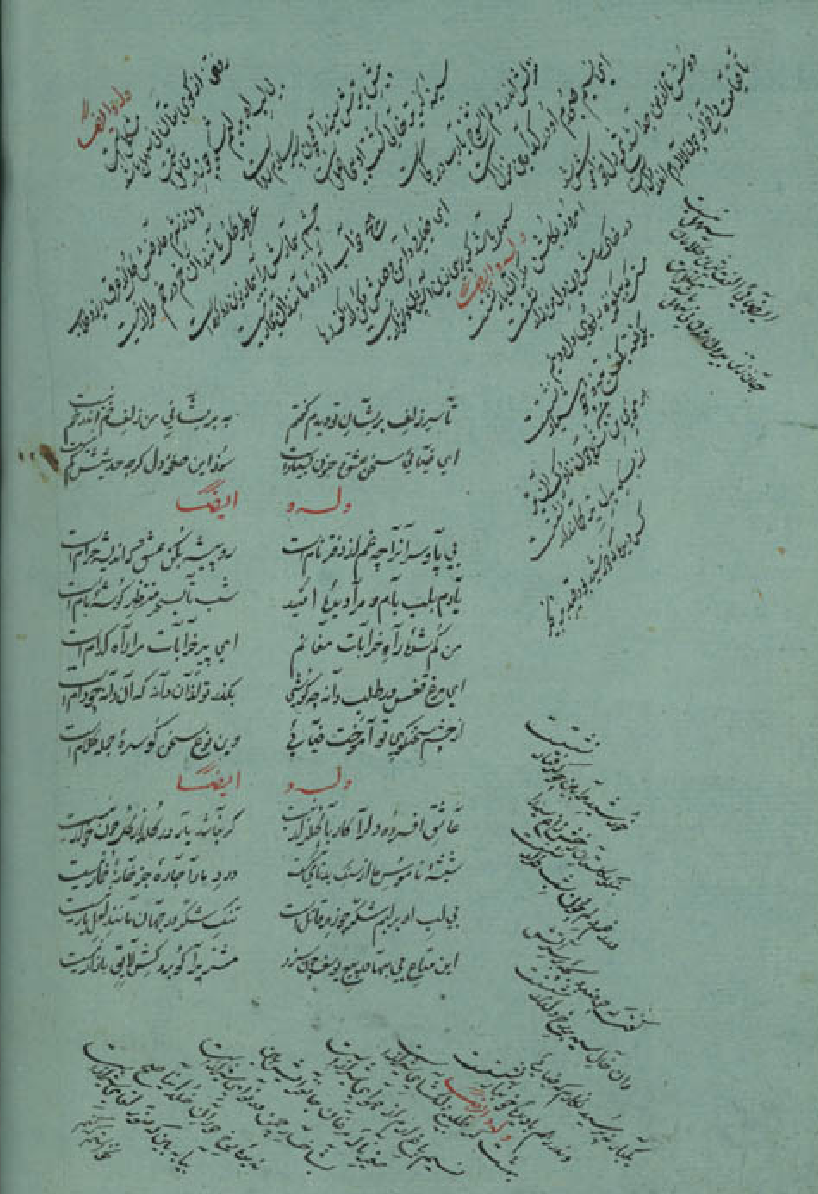
چشم امیدم ... [illegible]

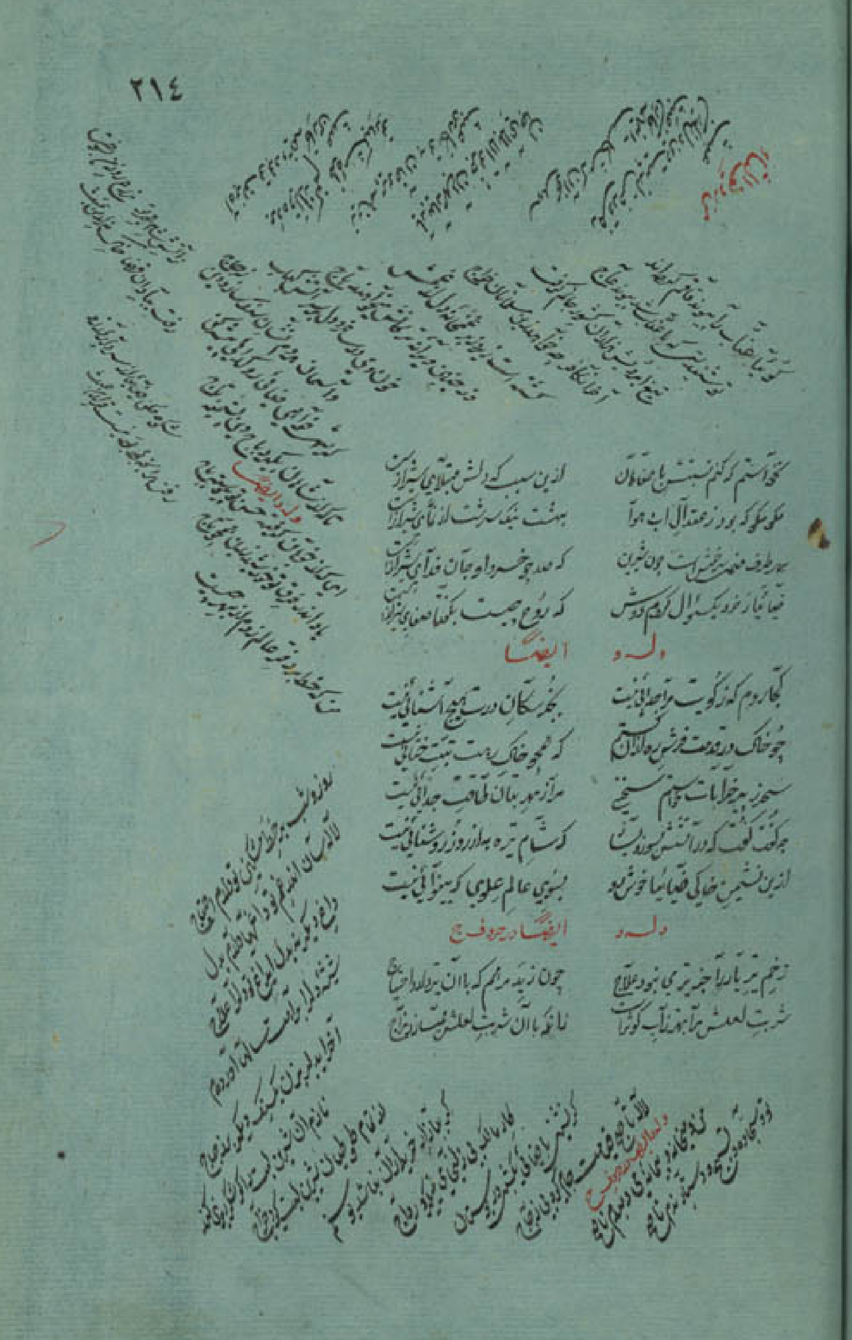
ایضاً

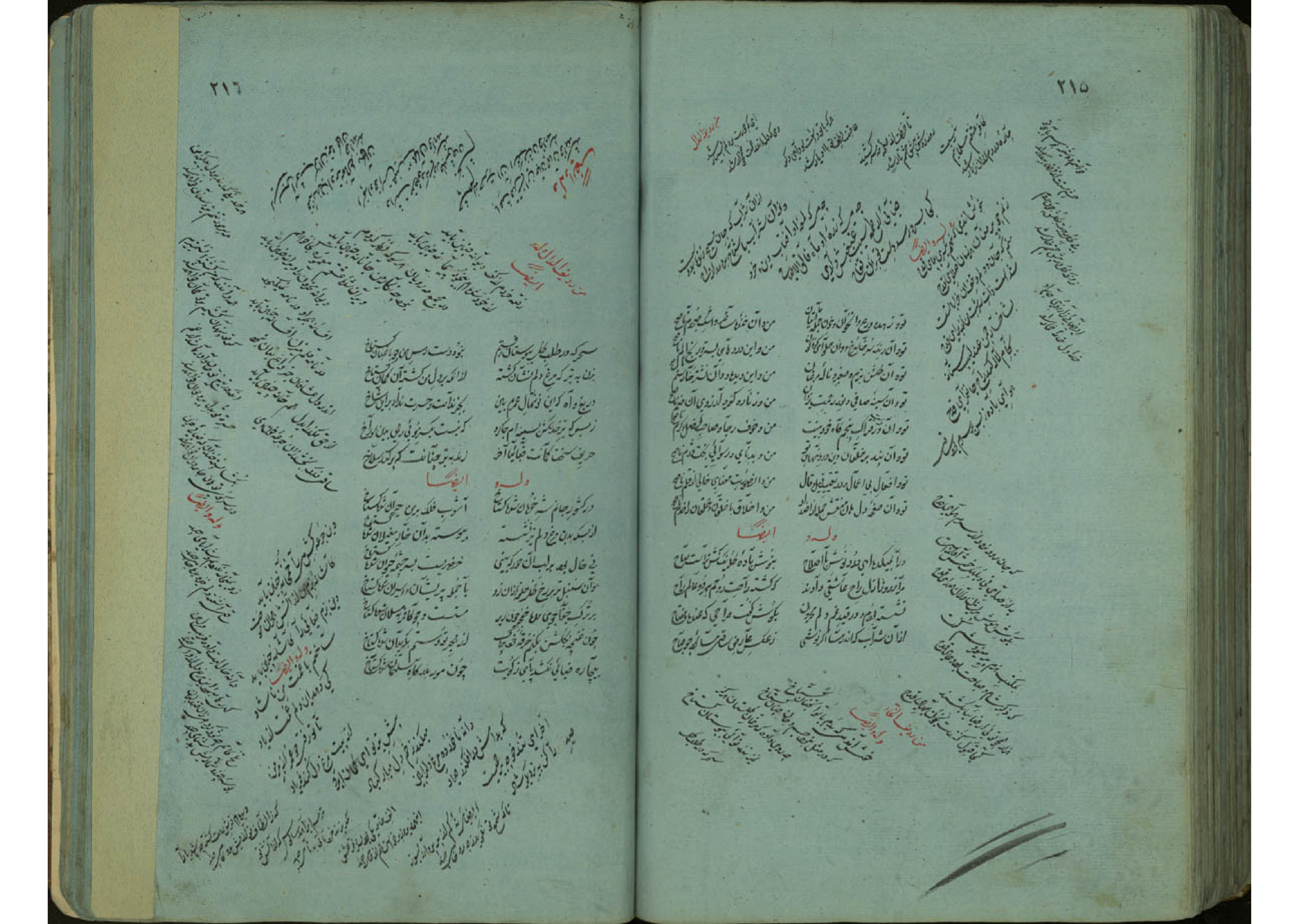
عکس رخت ... [illegible]

در ... [illegible]

خال ... [illegible]







وله

ایضا

وله

ایضا

داغ لالهٔ بیستون و آبی | چه بود داغ آن دل فرهاد
ایقعایی خوشم معهٔ آتش | کنند بنیادم یاری بنیاد

ولـه | ایضاً

هوای خاک مصلّی و آب رکنا باد | غم تمام جهان را ز دل برد از یاد
چو گلشنی چو بهشت ... | که دوره باده ازین ...
بپیش ... | بپیش سرو قدش پست قامت شمشاد
بوی لاله بریشان ... | که عالم دگری را ز نو کند ایجاد
تو غنچه بو که ... | بعید نیست که غنچه بدل زند بنیاد
مگر که ... اندرین گلشن | همای اوج بهار ...
فدای ... | خوش ... کرده ...

ولـه | ایضاً

مگر به طرف گلشن آن ... | که از ... صد عندلیب در فغان آید
چو ... | مرا ...

هر که با تو ... | تا قیامت بدلش غم نبود
رخ خوبت ز حیا کرده عرق | لاله را دیده شبنم نبود
ریزد در ساغر دل آتش ... | به ازین درد و جهان ... نبود
گوهر اشک فغانی ... | جلوهٔ ناشسته که در یم نبود

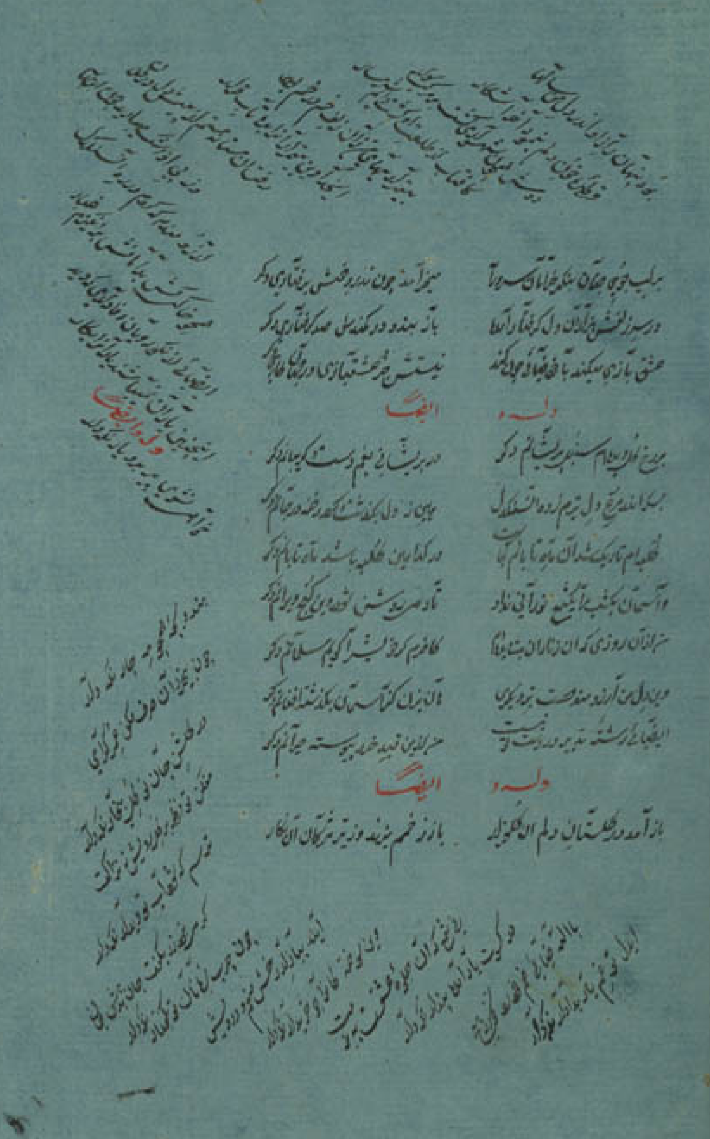
ولـه | ایضاً

در زخم دلم مرهم کافور نگنجد | دیوانه به ... سلسله ... نگنجد
افتاده ز بس در سر من شور دو زلفت | جز شور دو زلفت به سرم شور نگنجد
دارم بدلم جلوه یک نور تجلی | در پیش رخش جلوه صد حور نگنجد
تا زند نظر باز به بتخانه عشقیم | آنجا نه نی و مطرب و طنبور نگنجد
... | تا حشر ... تا سور نگنجد
تا گوشه سلطان و گدای ... | بر ... تا شوکت فغفور نگنجد
از روز ازل ... | در روز فغانی ... نگنجد

من ردیف | الذال ولـه ایضاً

چگونه شرح ... | که ... کاغذ





ولـه ایضا

ای چهرهٔ تو بهر مهر پر نور / وی طرهٔ تو چو شام دیجور

کرده خط چو خار طرهٔ بهشت / در خلد بکاست جوی انگور

ملک دل کمان درآن نشستن / از کشور دل برآمده شور

بازآ که چو عمر رفته من / کاین تن شده از فراق رنجور

ویرانه شده است کعبهٔ دل / بازآی و ز لطف ساز معمور

آخر نه تویی طبیب دردم / یک مرهم نه به حال مهجور

زان نرگس نیم مست جادو / تا حشر بنم مدام مخمور

بی لعل لبت حرام باشد / در ساغر باده آب انگور

جانا چه حیت کرد [illegible] / جز نیمه جهان کجاست مقدور

هرگز نکند نظر به گلشن / کورا به جمال تست منظور

بیچاره [illegible] / با آنکه شده بشوق مشهور

[illegible] / یارب نشود ز خاطرش دور

خیال کحل [illegible] / تو عمر [illegible]

[illegible] / [illegible]

ولـه ایضا

سر به تیغ عشق داده ام [illegible] / زین عیش بیهوده [illegible]

[illegible] / گشته ام [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / رفته است [illegible]

رشتهٔ [illegible] / [illegible]

ولـه ایضا

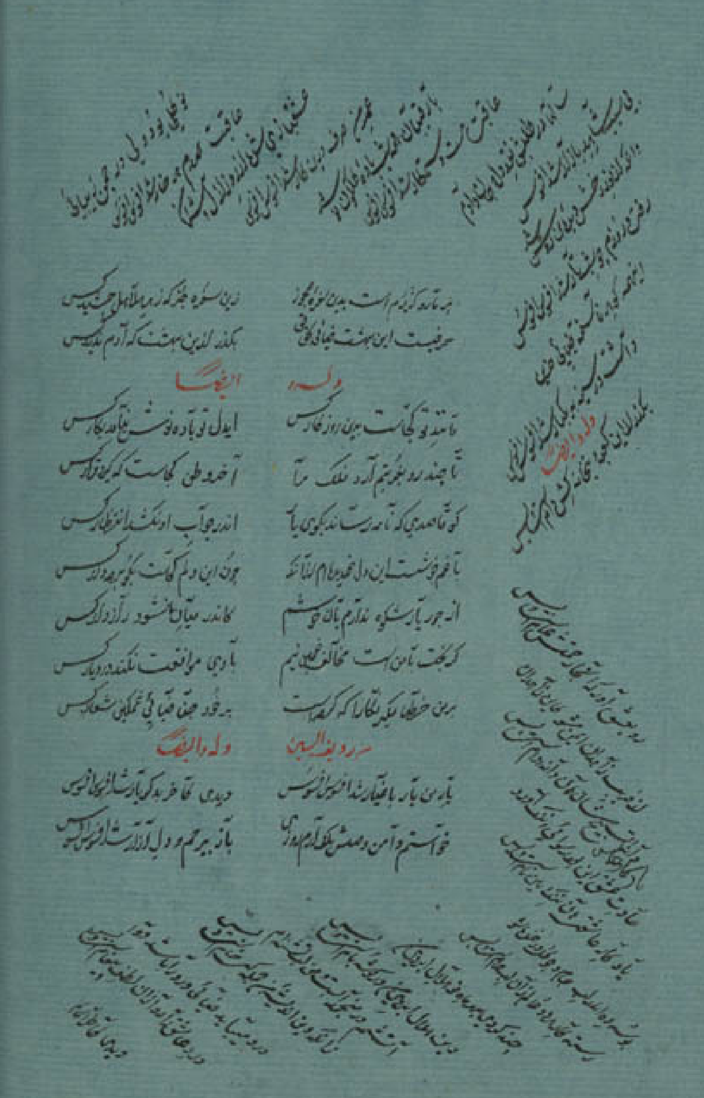
[illegible] / [illegible]

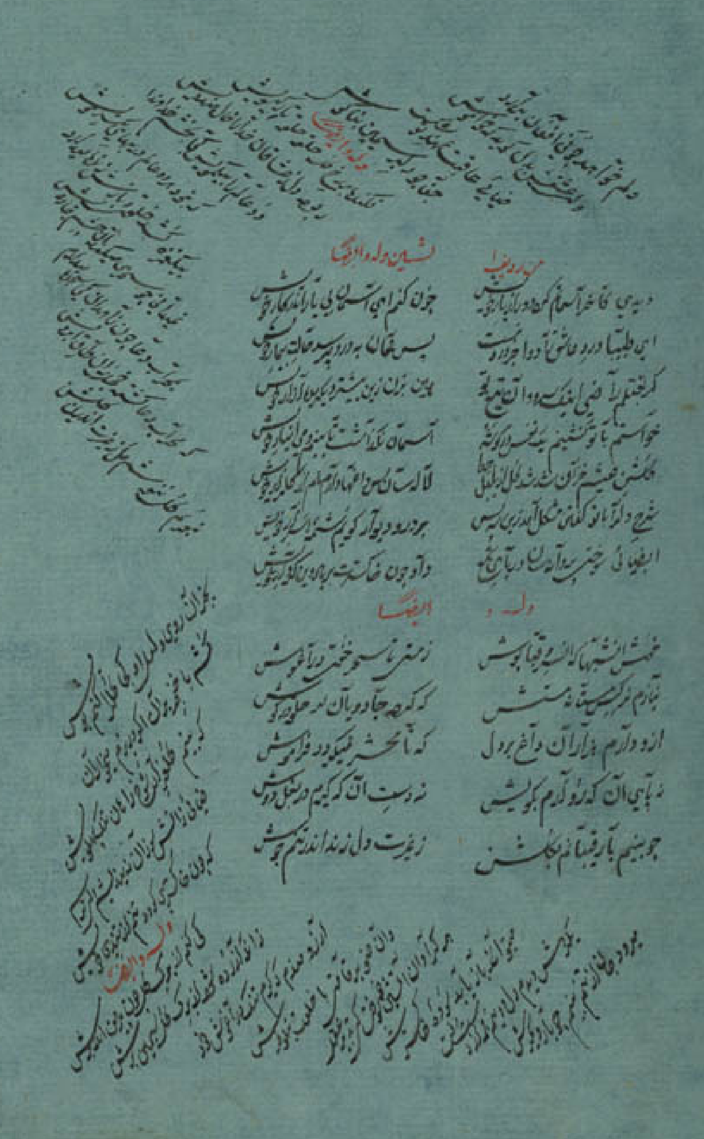
رشتهٔ عمر [illegible] / [illegible]

[illegible] / جان [illegible]

[illegible] / [illegible]

[illegible] / [illegible]





تا خم آن باشد قبضهٔ [illegible] | بر [illegible] بار و بر سر [illegible]

وله

چنان [illegible] [illegible]

قیامت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

ایضاً

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

[illegible] [illegible]

وله

دلم همچون خم می زند جوش | که بینم یار را تا [illegible]

[illegible] است | کمان ابروان [illegible]

چنان داغی نهاده بر دل من | که تا [illegible]

ز دل [illegible] | بدل [illegible]

سپند آسا [illegible] آتش الله | که [illegible]

ایضاً

[illegible]



[illegible]

گشته زه جهره ... مثل آفتاب ... | یعنی که ماه کیست نموده آزاده خط

آتش فتد بخرمن جان من از رقان | کو طفل هندوئیش نموده اند کنار خط

وین کیه ... | خود را گمده بدنیا مردم شمار خط

کس شام و آفتاب ... | خمش انکه ... لب ... خط

تا گرد شنک ... | خون شد دل ضیائی ازان ... خط

من ردیف العین | وله ایضاً

از ... | گاه از غم ... اگر ... چو شمع

آتش ... جام ... | باد خود ... چو شمع

... | چون ... چو شمع

... | گریه کن ... چو شمع

... | جام ... چو شمع

... | از ... چو شمع

ازضیائی باد خود ... | ... چو شمع

[illegible]

[illegible]

من ردیف | لضیائی وله ایضاً

... | خواهم ... روی نگارت ...

... | ... عرض

... | ... عرض

... | ... عرض

... | ... عرض

... | ... عرض

... ضیائی ... | ... عرض

وله ایضاً | من ردیف الضاد

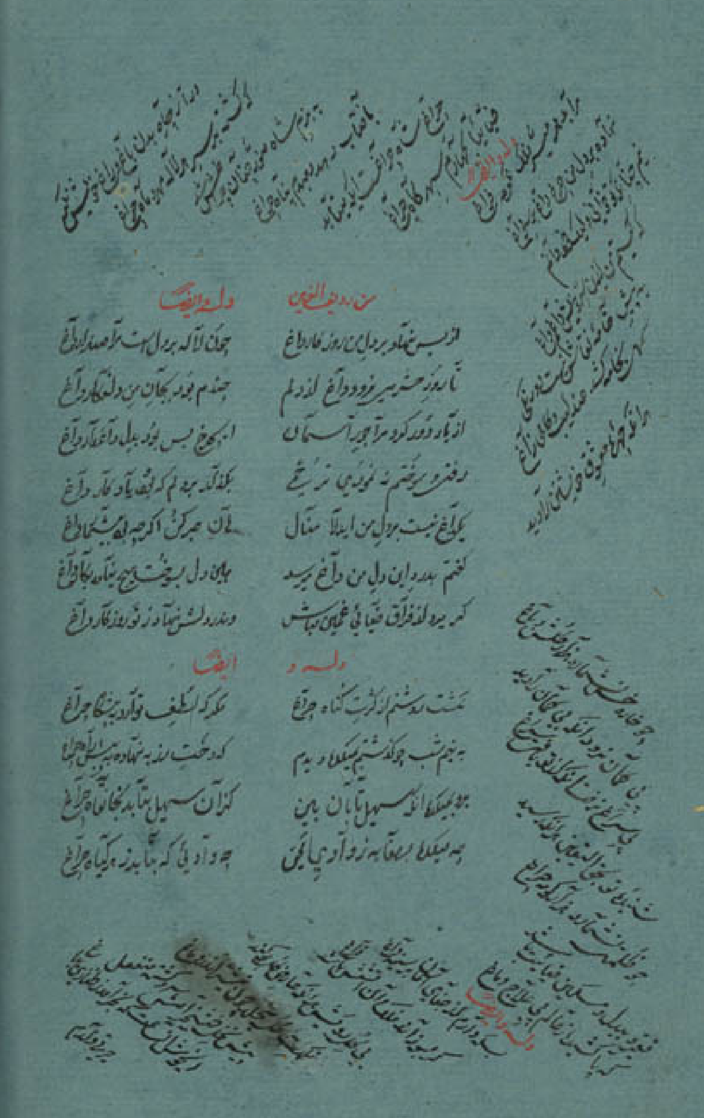
... | ... عرض

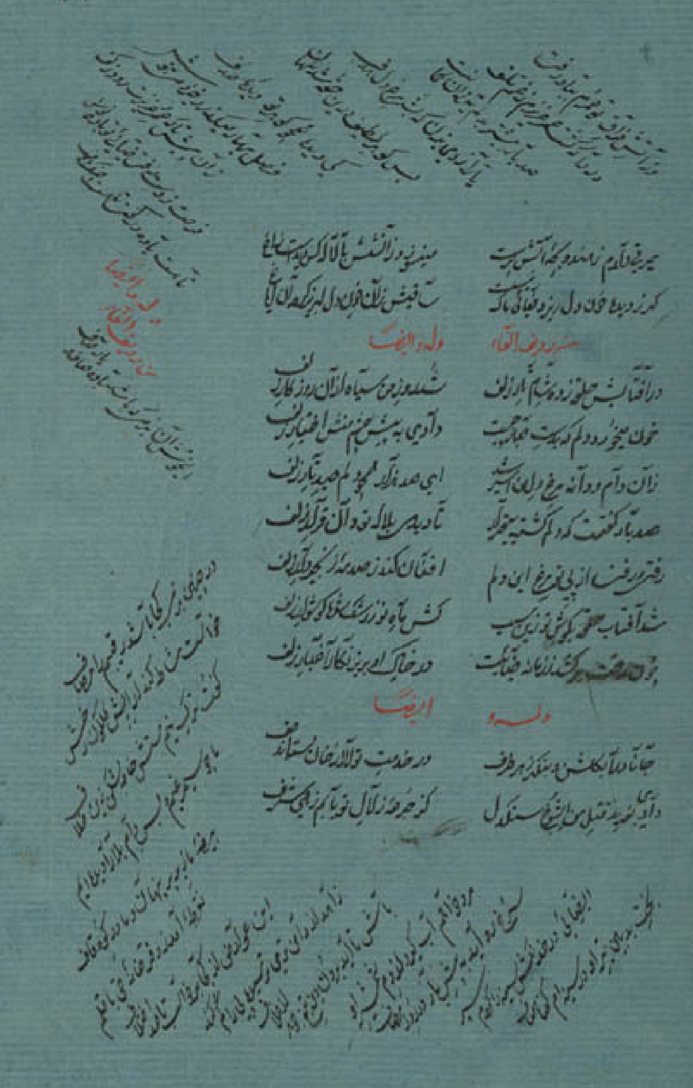
... | ... عرض

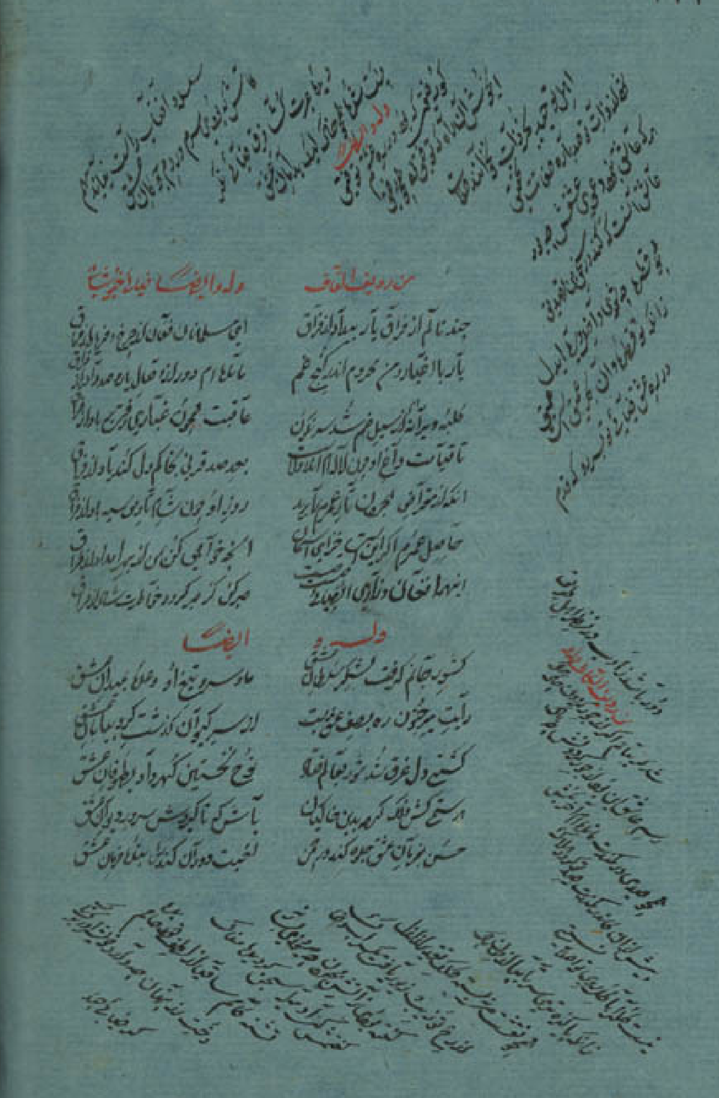
... | ... آفتاب ... عرض

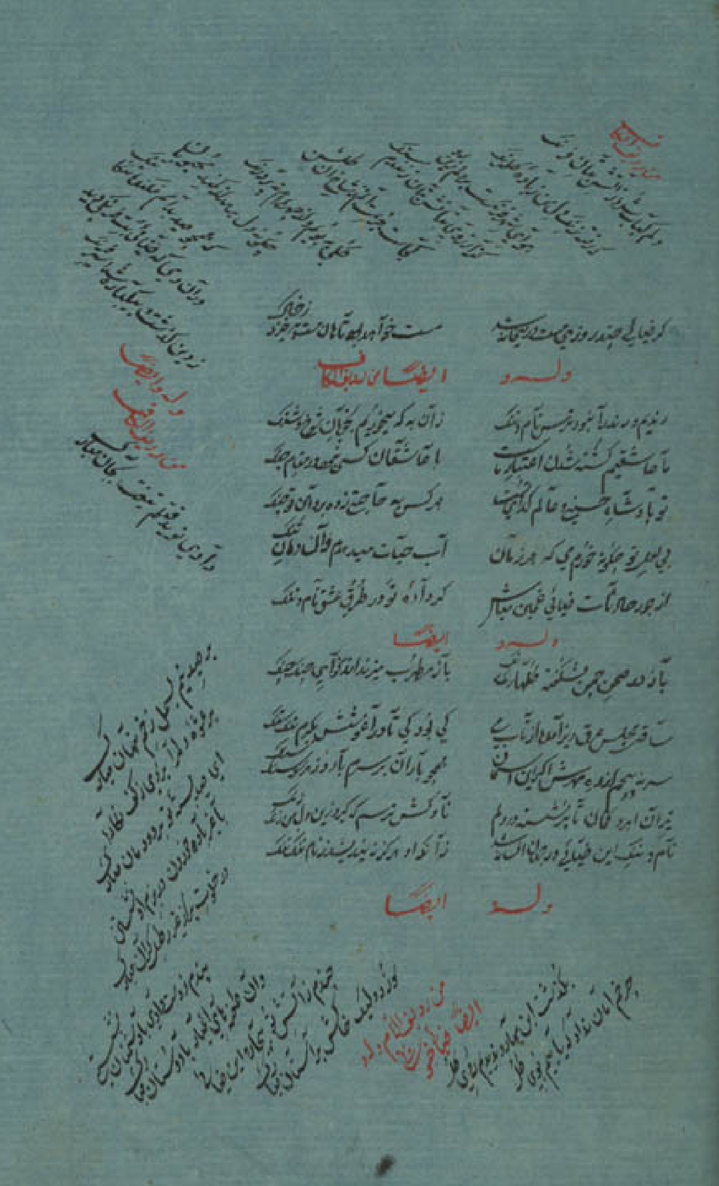
... | ... عرض

[illegible]









[illegible]

ولہ

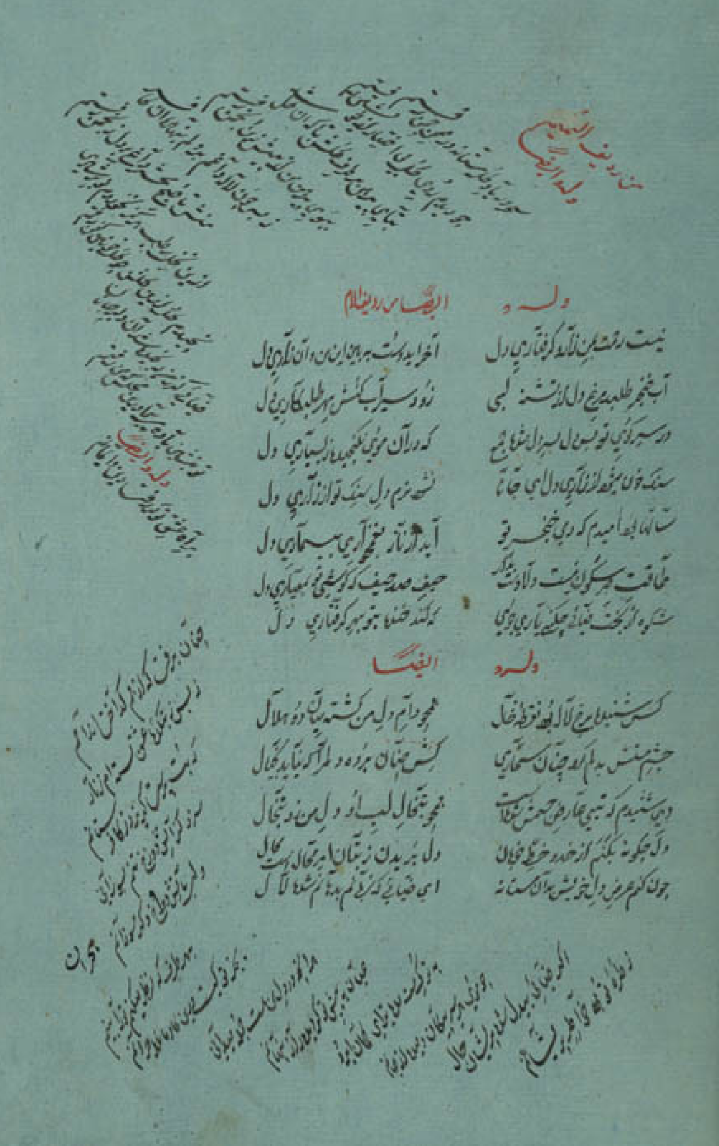
[illegible] | تا حشر در جهان نکند آرزوی گل
[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible] نکند جستجوی گل
[illegible] | [illegible] کند گفتگوی گل

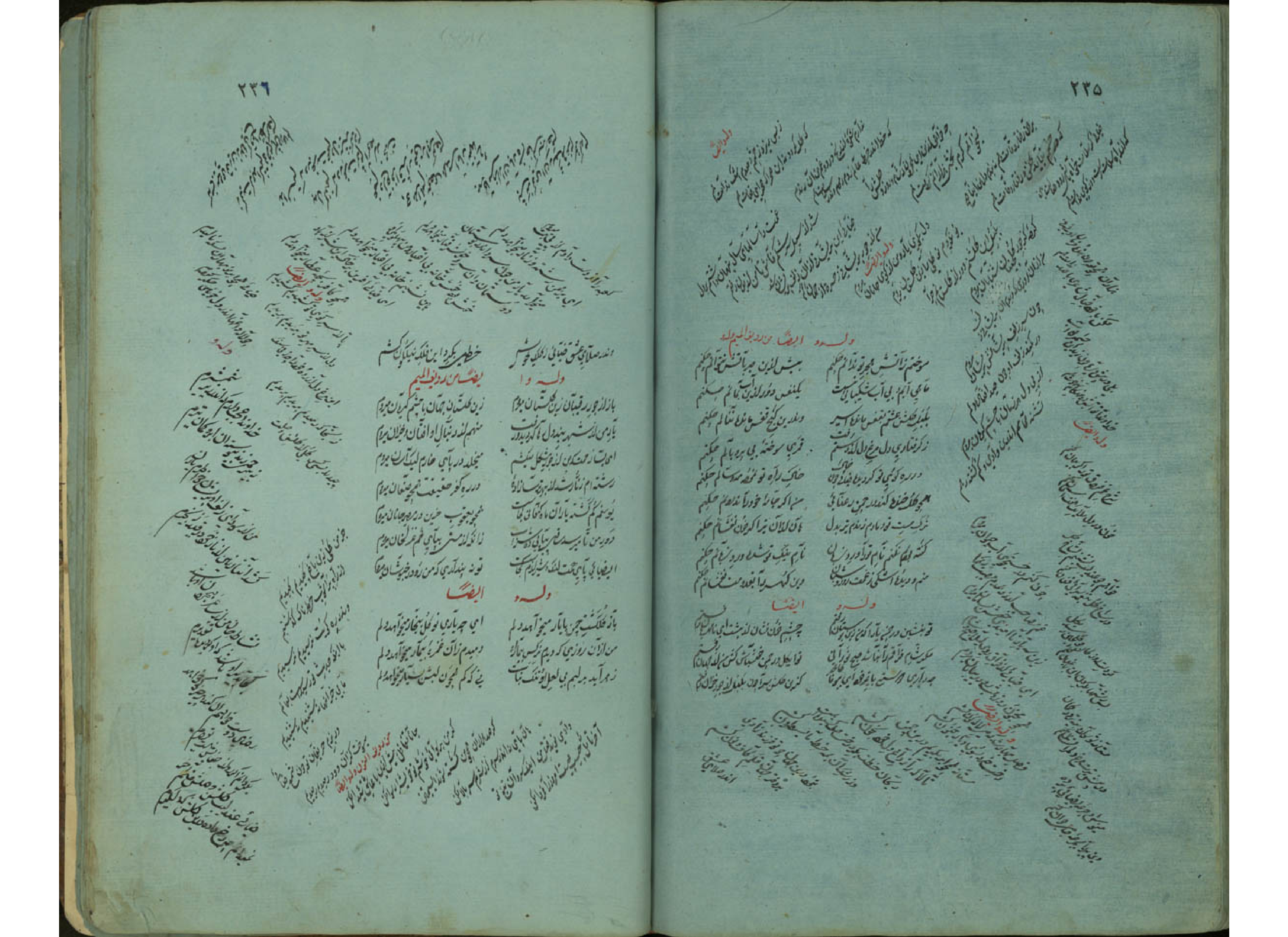
ولہ / ایضاً

[illegible]

ولہ / ایضاً

[illegible]





گفتم که جان و دل کنم در پیش [illegible] | گفتا بگو همه بدان [illegible] جهان [illegible]

زین ناله‌ها که [illegible] آخر [illegible] | با عاشقان [illegible]

[illegible] | [illegible]

مستم فتاده [illegible] | [illegible]

وله ایضاً — در ردیف النون

همه یاران بهم جمعند و نبود [illegible] | خداوندا نمیدانم کجا گشته [illegible]

بگو محراب آن ابرو نمازم [illegible] | که از روز ازل محراب [illegible]

[illegible] | [illegible] آن خط [illegible]

[illegible] | [illegible]

اگر خواب عالم [illegible] درین گلشن [illegible] | کجایی [illegible]

[illegible] | [illegible]

فغانی را جدایی [illegible] | که آن [illegible]

درین گلشن اگر [illegible] | [illegible]

وله ایضاً

انگاره [illegible] | کش [illegible]

بی روی [illegible] | باشد بروز [illegible] دو نگاه من

سرو [illegible] | گر خاک من چو لاله [illegible]

دادیم [illegible] دل [illegible] | جز [illegible]

رفت از جهان [illegible] فغانی [illegible] | وان نوجوان نکرد [illegible] نگاه من

وله — ایضاً

آفتاب و ماه یا رب [illegible] این | یا که صبح [illegible] این یا مصحف [illegible] این

قد بود یا تیر [illegible] | یا که [illegible] قامت [illegible] این

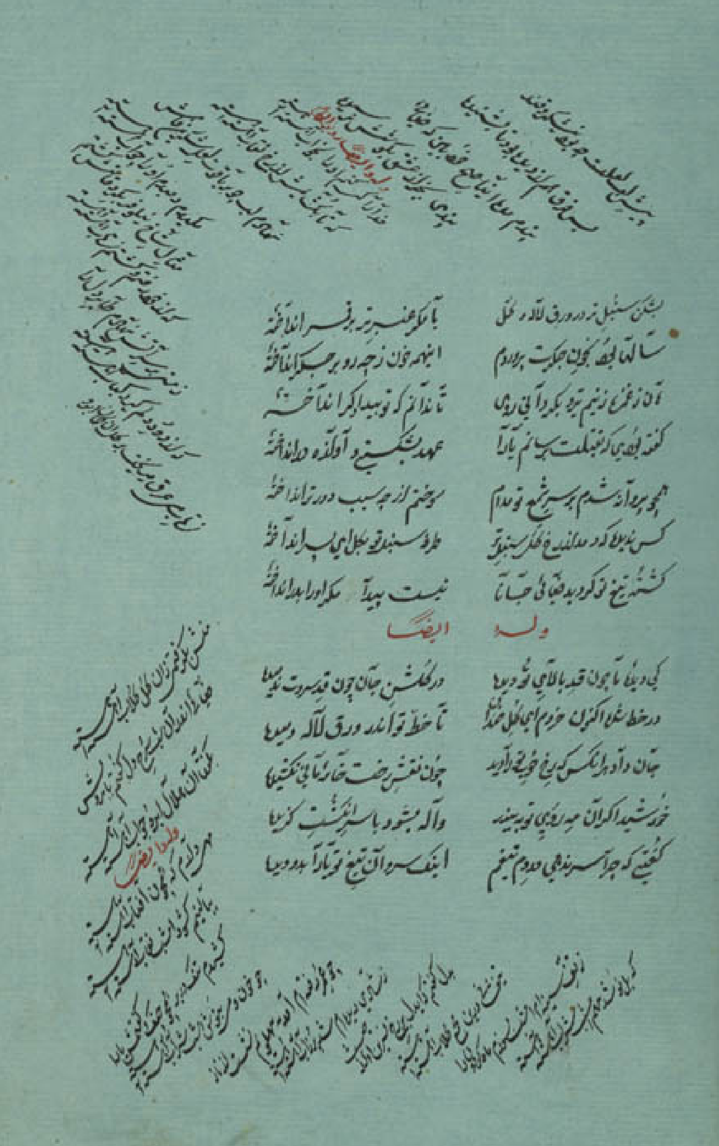
یا رب این ماه است [illegible] | یا [illegible] این

نرگس [illegible] | یا که خواب آلوده [illegible] این

زلف یا [illegible] | یا که عنبر [illegible] این

[illegible] | یا الهی [illegible] این

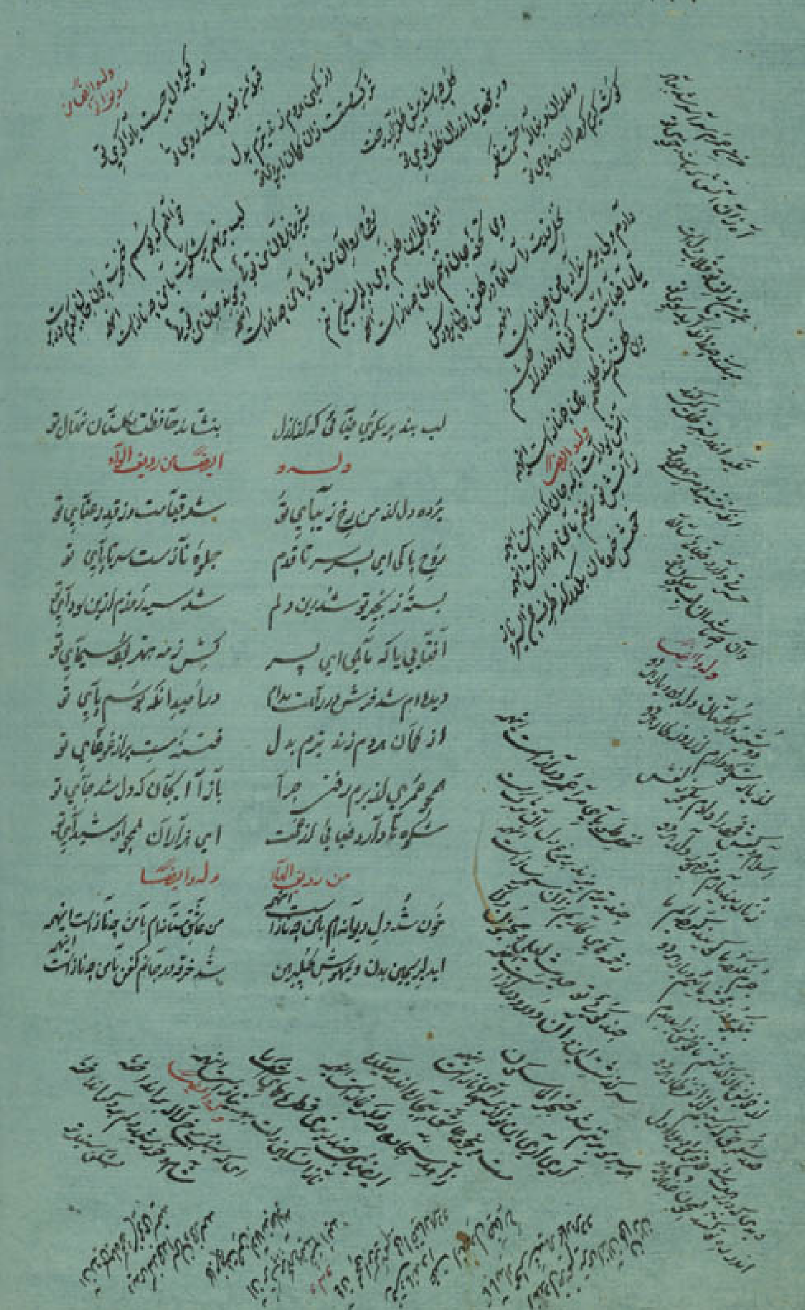
[illegible] | [illegible] فغانی [illegible] این



[illegible] سنبل تر در ورق لاله و گل | با مگر عنبر تر بر قمر انداخته
[illegible] | [illegible] انداخته
آن [illegible] | تا ندانم که تو [illegible] انداخته
[illegible] | [illegible] آوازه در انداخته
همچو پروانه شدم بر سر شمع تو مدام | [illegible] انداخته
کس [illegible] | [illegible] انداخته
کشتهٔ تیغ تو [illegible] | نیست [illegible] انداخته

ولـه | ایضاً

کی دیدهٔ ما چون قد بالای تو دیدیم | در گلشن جان چون قد سروت ندیدیم
در خط [illegible] | تا خط تو [illegible] ورق لاله دمید
جان [illegible] | چون نقش [illegible]
خورشید اگر آن [illegible] | واله [illegible]
گفتی که چرا [illegible] | [illegible]



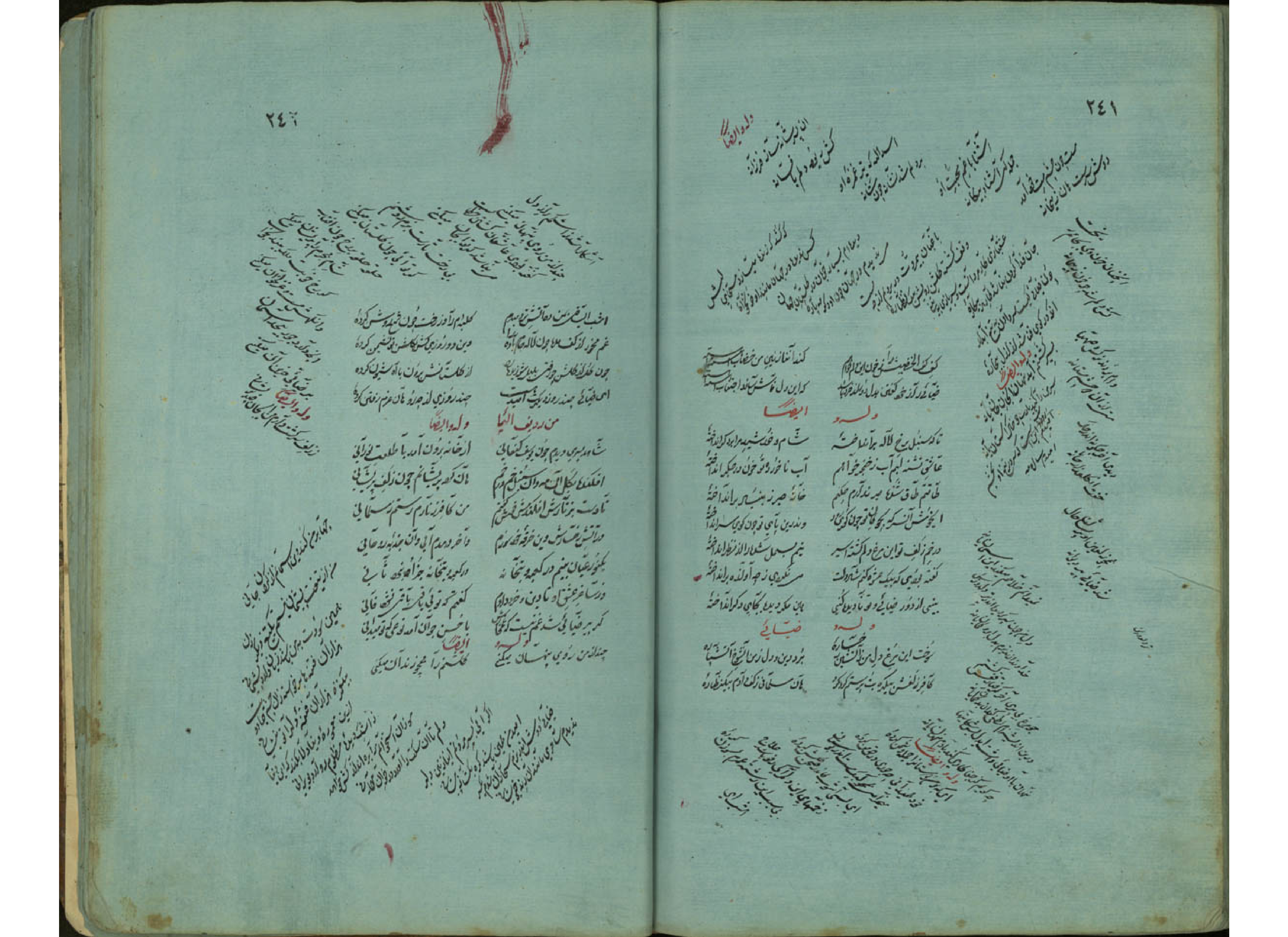
لب بند بر لب [illegible] که [illegible] | [illegible] گلستان [illegible] تو

ولـه | ایضاً من ردیف الواو

برده دل الله من رخ زیبای تو | شد قیامت [illegible] قد رعنای تو
[illegible] پاکی ای [illegible] سر تا قدم | جلوهٔ نازست سرتا پای تو
بستهٔ زنجیر تو شد این دلم | شد سیه روزم از این سودای تو
[illegible] که تا کی ای پسر | [illegible] سیمای تو
دیده‌ام شد [illegible] | در [illegible] پای تو
از کمان مردم زند تیرم بدل | فتنه [illegible] تو
همچو [illegible] بزم [illegible] چرا | باز آ [illegible] که دل شد جای تو
[illegible] | ای [illegible] همچو [illegible]

ولـه من ردیف الالف | ولـه ایضاً

خون شد دل [illegible] جانان [illegible] | من عاشق [illegible] جانان [illegible]
[illegible] | شد [illegible] جانان [illegible]



وله

تا که سنبل بر رخ لاله برآشفته
عاشق تشنه لبم آب ز خنجر خواهم
طاقتم طاق شد و صبر ندارم [illegible]
[illegible]
در خم زلف تو این مرغ دلم گشته اسیر
[illegible]
[illegible] ضیائی [illegible]

وله

[illegible] این مرغ دل [illegible]
کافر زلفش [illegible] بت پرستم [illegible]

ایضا

[illegible] انداخته
آب [illegible] خون در جگر انداخته
خانه صبر [illegible] بر انداخته
[illegible]
[illegible] انداخته
[illegible] انداخته
[illegible] انداخته

ضیائی

[illegible]
[illegible]

امشب [illegible]
غم مخور [illegible]
چون [illegible]
ای ضیائی چند روزی [illegible] امید

من ردیف الیاء

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] در کعبه و بتخانه
[illegible]
[illegible]

وله

چندان من [illegible] پنهان [illegible]

وله ایضا

از خانه برون آمد با طلعت نورانی
آن که پریشانم چون زلف پریشانی
من کافر [illegible] رستم [illegible] مسلمانی
[illegible]
در کعبه و بتخانه جز او نبود [illegible]
[illegible]
با حسن جوان آمده [illegible]

ایضا

[illegible] زندان [illegible]

نمودە چو عیشوم تان یوسف کنعانی
یک رە بنشین با ما تان بنگرم ...

دین و خردم بردە و آن ... زمانی
تان ... عشق ... آبروان ...

ولـه

ندارم بیش ازین یارا دگر تاب شکیبائی
ازان روزی کە دیدم ... [illegible]
کسی گو با ... [illegible]
ز ... این ... [illegible]
برخ این دلم ... [illegible]
کمین اندر دل ... [illegible]
نکون دل ... [illegible]
بەبزم ... [illegible]
خیالی ... [illegible]

ولـه

چنان روی تو اندر باغ ... [illegible]

ایضاً

نیامد ... چشم ... [illegible]
بکامم ... [illegible]
کجا ... [illegible]
دل ... [illegible]
... [illegible]
مرا ... [illegible]
جهانا ... [illegible]
چە باعث کە ... [illegible]
... [illegible]

ایضاً

کە ... [illegible]

[illegible]

ولە ایضاً

[illegible]

در شهر ... [illegible]
تا ... [illegible]
شکستە ... [illegible]

ولـه

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ولـه

بردە دین و دل ... [illegible]

گو ... [illegible]
سر ... [illegible]
تا ... [illegible]

ایضاً

... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

ایضاً

... [illegible]

[illegible]

ولە ایضاً

[illegible]

جان و دل را در رهت کردم نثار — جز غمت در دل نمی‌آید همی
ای ضیائی در امید وصل او — میروم نومید و باز آیم همی

وله ایضاً در ردیف یا

چند ازین روی از جهان پنهان میکنی — گلشن دل را چو زندان میکنی
آشکارا گشت مجنونم در جهان — در رهت وز دیده پنهان میکنی
کشته بودی خون عاشق ریختی — مشکل است بالله اینسان میکنی
زهره کی دارد سپهر نیلگون — آنچه تو ای ماه خوبان میکنی
آنچه نتوان کرد دوست ای بیوفا — با ضیائی حزین آن میکنی

وله ایضاً

رخ نکو گلشن جنان داری — قد نکو نیز تا آن آن داری
روح پاکی تو در میان دلم — چند خود را تو در کران داری
بیوفائی اگرچه عادت تست — عیب نبود که دل نهان داری
در زمین اگرچه خورشیدی — تا ز بر ماه آسمان داری

همچو ضیائی را نیاز آرم ز خود هر که — کز من حیران بماند ستم از آن افزون

وله ایضاً

با وفاداران جفا تا کی کنی — دستت از دستم رها تا کی کنی
دوستان را دشمنی ای بیوفا — با جفاکاران وفا تا کی کنی
باختم در نرد عشقت جان و دل — با من دستان خطا تا کی کنی
رفته از هجرت مرا آب از جگر — جامهٔ صبرم قبا تا کی کنی
از جفایت این ضیائی مرد و گفت — مبتلایم در جفا تا کی کنی

وله ایضاً

چون شیشهٔ صبر دلم شکستی — بشکستی و آخرم نه بستی
آموخته ز چشم مستت — این نوع کرشمه‌های مستی
ما منکر ملک نکرده‌ست بویی — وز خار ستم دلم بخستی
وز جوی دو دیده آورده‌ست آب — آن لحظه بباغ تا که رستی
ای جان عزیز این ضیائی — رحمی که ز جور پر دستی

وله ایضاً

وله

[illegible]

از آن روز که دیدم [illegible]

[illegible]

بر من [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لب لعلش [illegible]

[illegible]

وله

دلم را آنچنان [illegible]

ندیدم [illegible] کافر سنگدل [illegible]

شنیدم [illegible] که اندر [illegible] خورشید [illegible]

چه پرسی [illegible]

به عشق جان و دل [illegible]

ایضاً

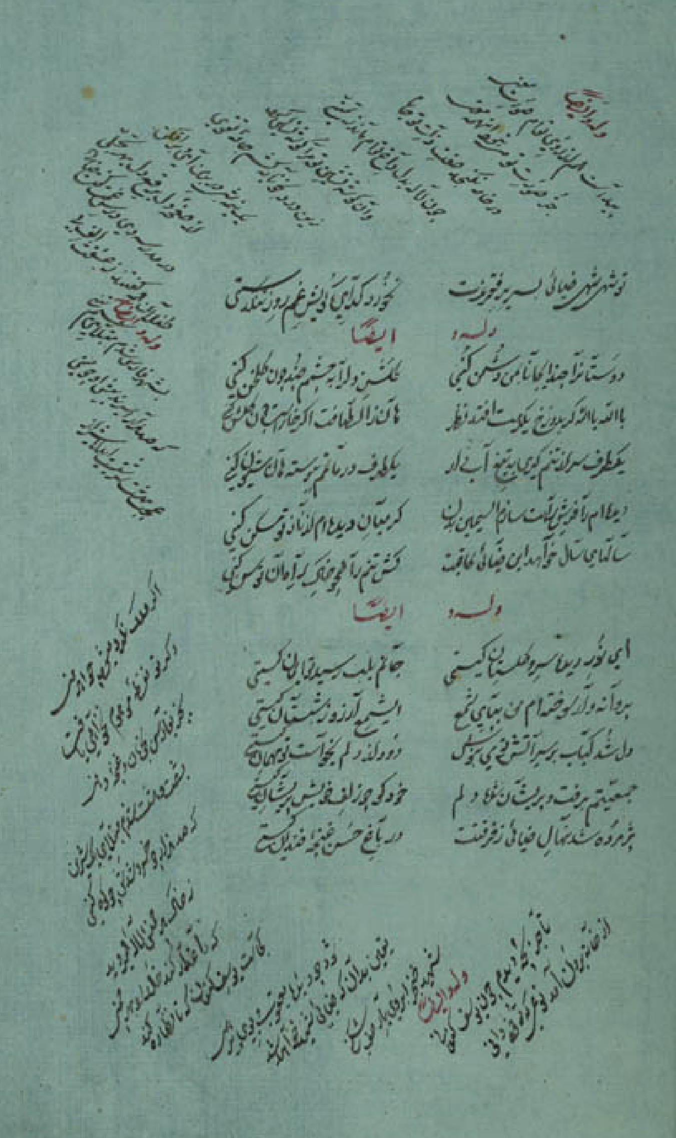
مبیناد [illegible]

جفا جو دلبری مانند او [illegible]

[illegible]

[illegible]

بگفتا [illegible]



[illegible marginal verses]

مستانه بشنو از بلبل افغان که برخیز گل — از کف دل ... با جذبه رو جانب
گفتم چه شود یار اگر در حجله ... من — بنشین و ... لعل ...
تا ... دیده ... غم ... — چون ... بیم ... در دم ...
ای ترک کمان ابرو ... — وز خویشتن دور ... زان ...

ولە — ایضاً

بس ... — چه ... ماه سیم تنی
... آتش ... — که ... گلزار ...
ندیده ... — ... گل ... دامنی
... — ... مرغ دل ...
عجب ... — که دل نجات ...

تمت الکتاب غزلیات مولانا ... — خبوشانی غفر الله له ولوالدیه
فی رباعیات مولانا حکیم — ... خبوشانی
بسم الله الرحمن — الرحیم وبه نستعین

[illegible marginal verses]

[illegible marginal verses]

ای دل که بخاک رفت و در خاک نخفت — وان شاخ گلی که در گل او ... شکفت

ولە — ایضاً

آوخ که برفت ... از دست — غم ... دلم ... او بنشست
از گلشن امید ... رخت ... است — ... عیشم ... یکباره شکست

ولە — ایضاً

در کوی تو ... کجا ... کام ... است — کاین فتنه چرخ ... برخاست
... مردم — گفتند که فلان دل ... بکجاست

ولە — ایضاً

در حجره ... سنبل ... نشست — شد ... غم ...
... دل ... — ... دل من ...

ولە — ایضاً

عشقی که ... این است — مرگی که مرا بجان رساند این است
در دست ... — این درد که در دل بماند این است

[illegible marginal verses]

و له

ای گشته دلم به تیر ناوک آماج
از جیب که روز کار من گشته سیه

ایضا

آفاق جهان بجمله هست محتاج
زین روز که بر خورشید فلک باج

و له

افتاد شکسته کشتی تن در کف موج
از بس که فلک ز نشاط من طی شد

ایضا

طوفان شد اندر بحر دلم گشته فوج
بر گشت ز خون این دلم فوج فوج

و له

از تیر غم تو سینه‌ام شد سوراخ
از نخل امید من کسی بر نگرفت

ایضا

مرگ آمد و در بستر عیشم گستاخ
یک غنچه گل نچید ای لذا بشاخ

و له

آوخ که گرفته خرمن عمرم بر باد
دو دور گذشت ساقیا آخر شد
وین روی تو خورشید جهان میلرزد

و ایضا

غم دید دلم نگشت از وصل تو شاد
ده جام بیم کز لب شادم لرزد
وین موی تو زنار بتان میگردد

در آتش غم خرمن عمرم رفت
یک بوسه نگفتیم که حالت چونست

و له

زلف تو الا آن دم که دلم بر بو رفت
دل تیر حکایت تو را آتش شد رفت

ایضا

خود را بده تا جام و کمر خونست
محمد یاد نرفت که آن همه خونست

و له

در هر دو جهان نگار جانانه یکیست
سر پوشش بیند بشیم از قید و دو

ایضا

هم کعبه و هم کنشت بتخانه یکیست
در مذهب ما قریب بیگانه یکیست

و له

افسوس که نوبت جوانیم گذشت
شستیم به نکهت در نشر دل

ایضا

سرمایه عمر کامرانیم گذشت
دردا که بیان نکته دانیم گذشت

و له

آن شوخ که کار او همه کج بینیست
سودای لبش بسر دل افتاد

ایضا

تا نشنیده تا نه شغل او دل نیست
وین سوخته دل شهید شیرین سخنیست

ولـه — ایضا

کو حال دلا که شعر انگیزد — ور شعر جواب خون دل آمیزد

ور بیت سکندری جهان شد یعنی — لذ مصرع تیغ کشند گردن بکریزد

ولـه — ایضا

در آب کسی نقش نگاری نکشید — وز مدیح اندیشه کسی نخشه نچید

وز کاسه چرخ هر که شکر طلبید — در کام نهنگ گوهر تازه که دید

ولـه — ایضا

وادم با امید شعر عمرم همه بار — هرگز نشدم زقیدیان غم آزاد

خون دل خویش را ببایدخوردن — کاین قرعه مرا بنام افتاد

ولـه — ایضا

وین نامه به هفتاد بیابان برسید — وز گلشن مقصود دلم هیچ ندید

ایبار خدایا بر تمام زبان بس — کس بیابان جبر مرا هیچ ندید

هفتاد چه شد دردخون سربار آورد — برشته لطف دخون خار آورد

ولـه — ایضا

با اینهمه غم روی که آریم آخر — زین باده دمی باکه برآریم آخر

گویا که بار و نفسی تازه کنیم — کو خم که با و غم شماریم آخر

ولـه — ایضا

بار آتو لذین سفر نیایی آخر — با دل شده کمان رخ ننمایی آخر

اینست سزایی من که آرد بسم — ای مونس جان و دلم کجایی آخر

ولـه — ایضا

قحابنب هجرتو سر اید آخر — وین صبح امید من بر آید آخر

وین دست که از غم تو بر سر دارم — در گردنت ایکاه در آید آخر

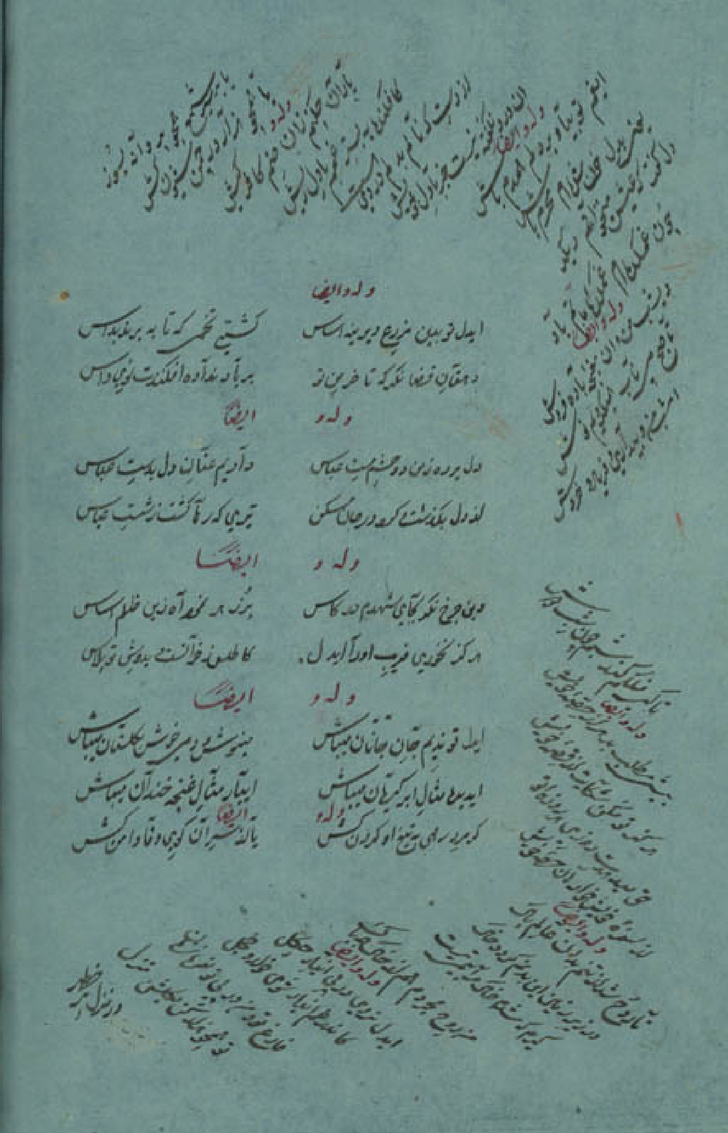
ولـه — ایضا

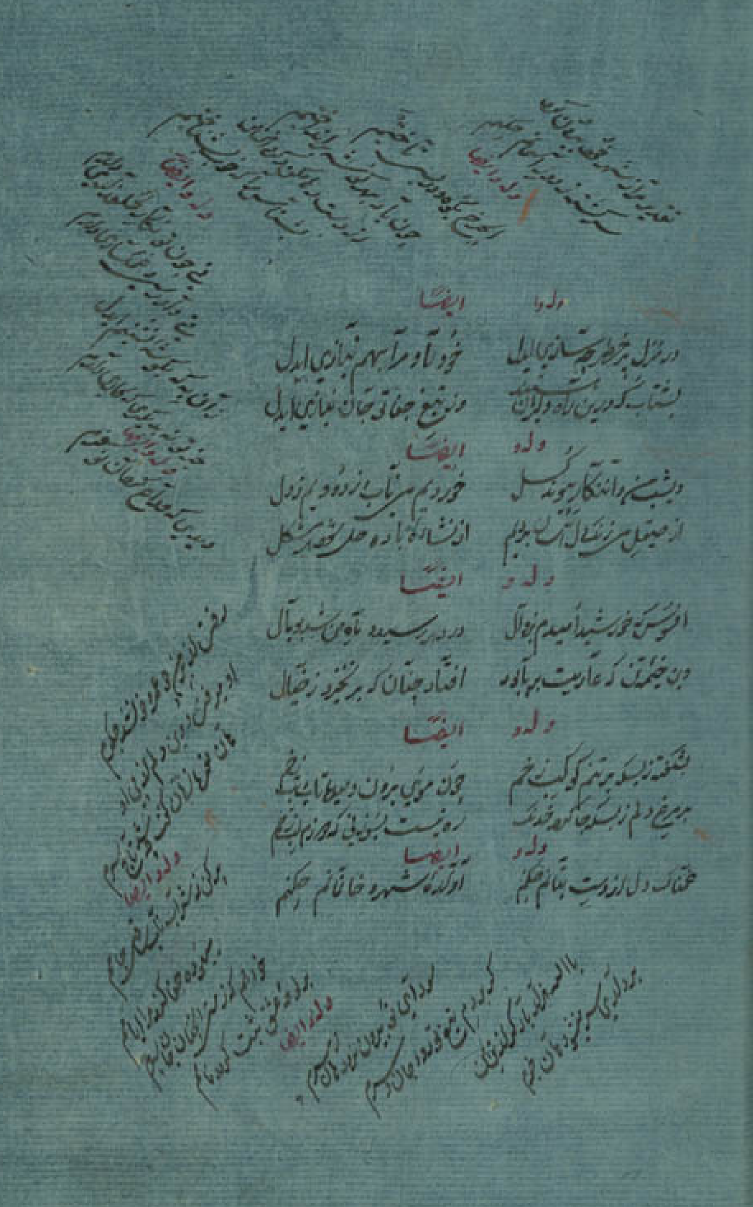
باشم شب و روز و سال و ورد ندید — تا خرمن تو داریغ کمتش چون تیر

ابجرخ فلک سرا آمان خواهی داد — یکبار دگر در بر او آتم تیر

ولـه — ایضا

دیدار وی تو جان بهشت قیدتو و بز — دنبالی تو بی تو که ماه اسد در زنجیر





[illegible]

وله

کرده بلا بدام تو گرفتار دلم
روز و شب اسیر در اندیشه چون

ایضا

بیمار شد از آن دو بیمار دلم
بعد از فراق شد غمخوار دلم

وله

هر غمزه بر رخسار جمال تو نشستم
دل دادم و جان با غم اندوه تو

ایضا

زین روی بیا سر آی با جمال تو
الغرض شهید کو شمال تو شیم

وله

خواهم که با آتش غمت بنشینم
در گلشن دل نسیم الفت بینم

ایضا

جز خاک درت جای دگر ننشینم
در چشمه هم خیال رویت بینم

وله

گر بخت کند یکشبی نجات بینم
از شرم رخت جلوه برون نکنم

ایضا

گو دیدار که نور آفتابت بینم
چندان کریم که تا دو آبت بینم

وله

از زلف تو شام و سحر بیکریم

ایضا

بیغم تو بیم و لذت آغ بیسر بیکریم

[illegible]

[illegible]

وله

در خلوت تن فنا ثبات سکنی
تا چند درین کنج قفس محبوسی

ایضا

در حجله عیش لذت عمر که بین
تا آن بال برآن که طبع آن کجاست

وله

ای مصحف روی تو بر من بتمامی
دانم تو که در این جنة تو آفت باشی

ایضا

وانکه دل و دین تو زلف بر آیی
میکن که منم سوخته در سودایی

وله

با روی تو آفتاب افسانه بماند
تا روی تو دید بت پرست کافر

ایضا

با موی تو نافه قید بیشانه بماند
زنار گسسته رفت و بتخانه بماند

وله

خوبان جهان چو جلوه ساز کنند
چون روی تو بینند یکایک آیا

ایضا

و نگاه چو حسن خویشتن ناز کنند
وانگاه جواب گریه آغاز کنند

وله

انگار گه کشته بیکان بستند

ایضا

در آب ز خامه نقش بی بستند

[illegible]

ولہ

تا یار بوصل همرهی میگردد
گفتم که کنم بهجر کشی وصل توام

ایضا

دل در طلبش ز غصه خون میگردد
چون یاد کنم غمم فزون میگردد

ولہ

پرسید ز من که ای شمن خویش
گفتم بسنگ بار این دل خسته

ایضا

چون نیست بر آن صنم کافر کیش
هیچش خود و بنشین ندیم سر خویش

ولہ

هر کس که بشهر خویش نه نیکو است
زنهار غبار [illegible] بوطن

ایضا

از تیر قضا مرغ دلش [illegible]
چون رو بوطن کنی وطن [illegible]

ولہ

عید آمده صد هزار غم در دل ماست
غم بر سر غم درد دلم افزود دلی

ایضا

از خنده چرخ چشمم اگر گریان است
این عید چه عید است [illegible]

ولہ

عید آمده صد هزار غم در دل درد

ایضا

بنشسته [illegible] گریه او [illegible] میکرد

ولہ

آمد بر من بنیم شب دلبر من
خندید مثال غنچه از گریه من
خضاب بنیم شب آمد [illegible]
بکس [illegible]
خضاب [illegible]
دل تنهایی [illegible]

ایضا

بنشست چو آفتاب اندر بر من
برگشت ز خون دیده [illegible]
عجب رنگی [illegible]
[illegible]
کان زعفران دل من خضاب کرد
بوسه چند [illegible]

ولہ

بیریم ز رنگ [illegible] جوانی ندهم
یک قطره ز ساغرش بآب حیات

ایضا

وین وصل بباغ جاودانی ندهم
وان قطره بآب زندگانی ندهم

ولہ

آنم که [illegible]
که بشکنم [illegible]

ایضا

که [illegible]
[illegible]

[illegible]

ولـه

تا سر چه هند و روم و توران گشتم | وانگه ز عراق و تا خراسان گشتم
جز مردم فارس ... | کو در سر ... گلستان گشتم

ولـه | ایضاً

دل بُرده ز من یا تعجل لاله عذاری | کز مهر رخش جان و دلم گشته بکار
دیدی که چگونه بو غم گرگ دیده | دیدی که چگونه ... شب تار

ولـه | ایضاً

ای ساحر ... عالم مهدی | وی کو هر ... آدم مهدی
تا خامه تو بدفتر شعر رسید | شد ختم سخن چنانکه خاتم مهدی

ولـه | ایضاً

من مور ضعیف و تو سلیمان مهدی | من ... و تو ... رضوان مهدی
تو نادره گیتی و بدل جوی عالم | الشیخه شهره ... ان مهدی

فی النقش ... ولـه ایضاً

الا ای ابر ... که اندر زمانه | برازنده ... آستانه
تو ... در بیش ... | ... شد ... شانه

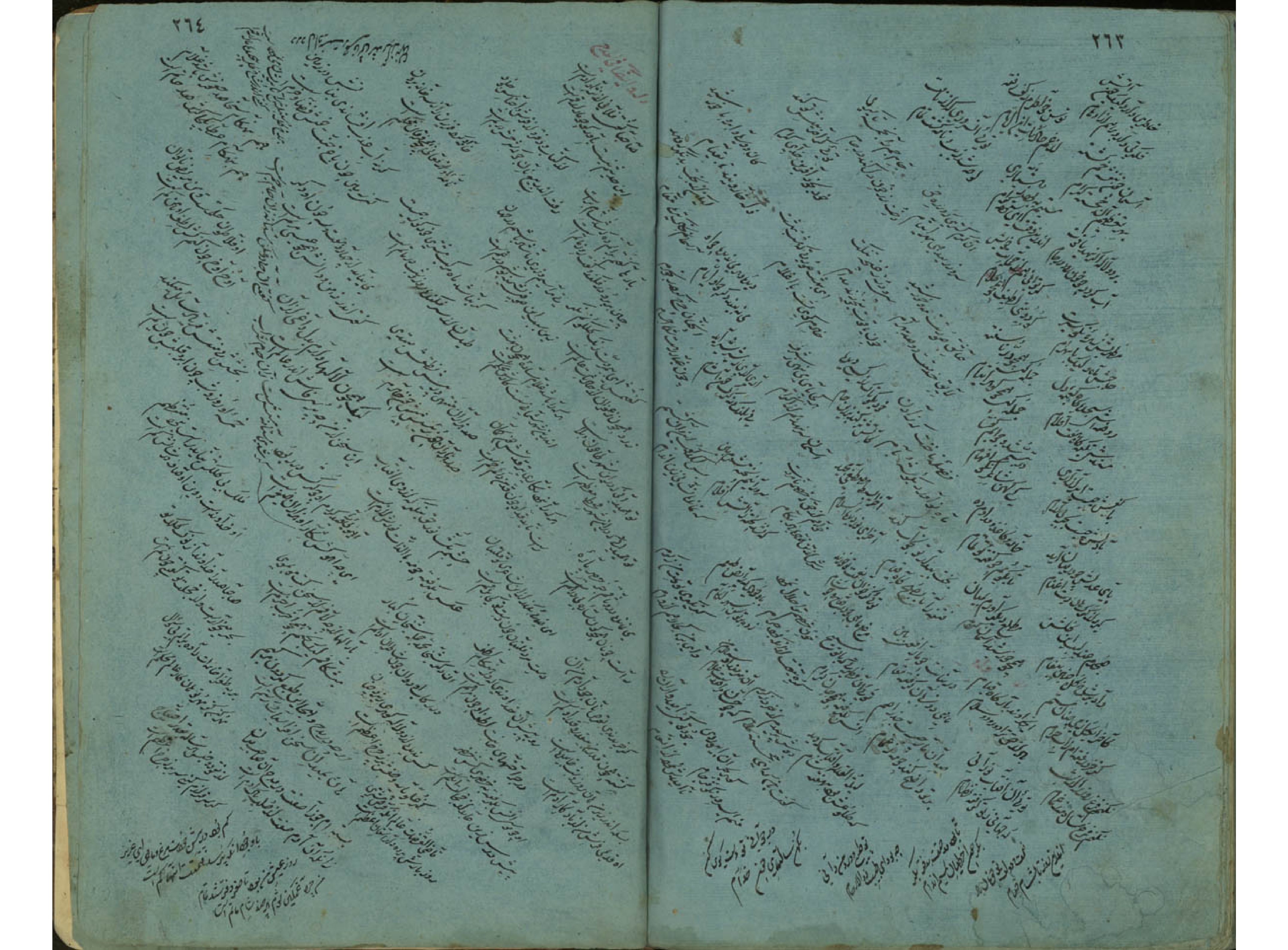
[illegible]

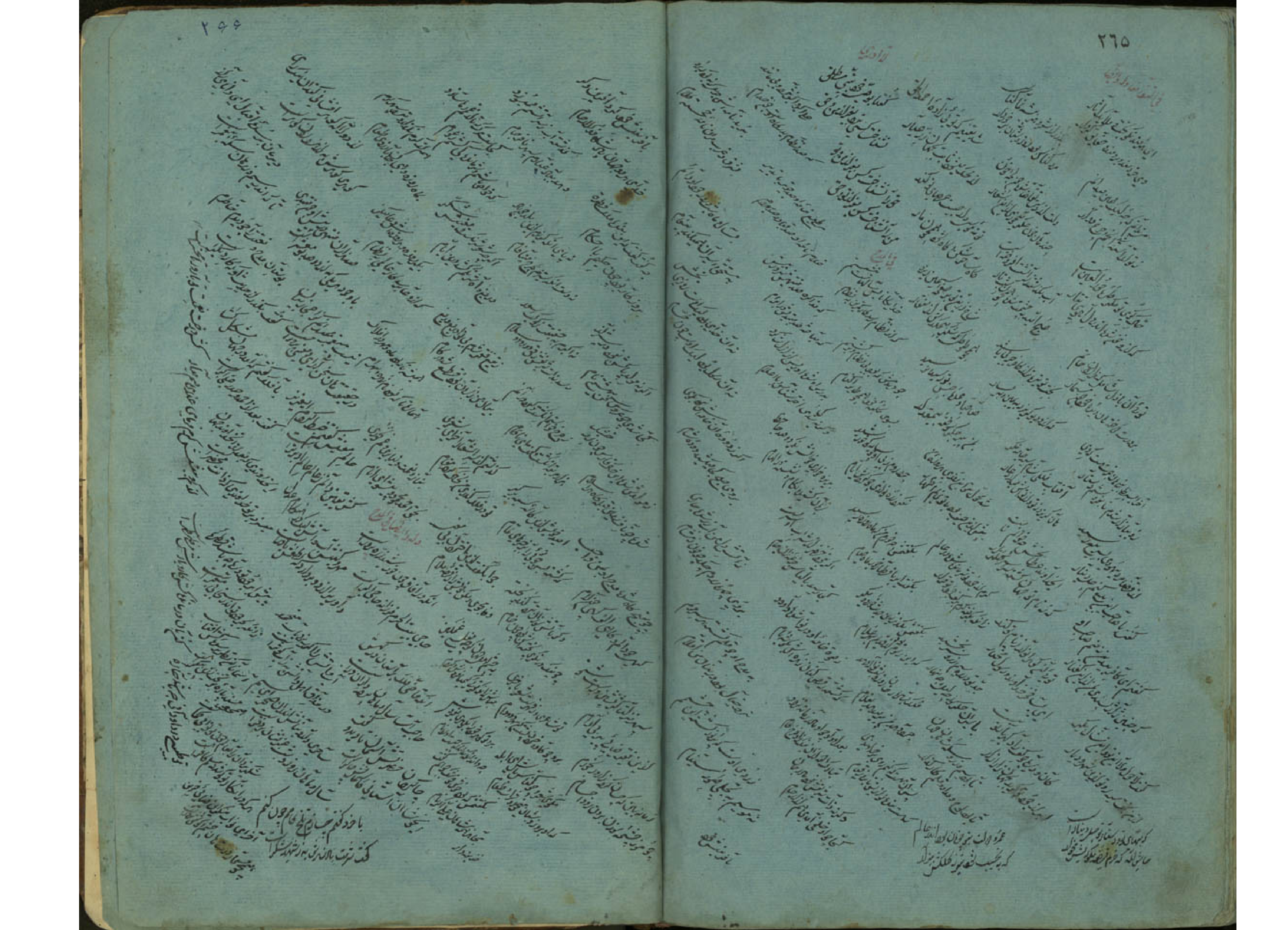
الهجا حاجی باقر خباز

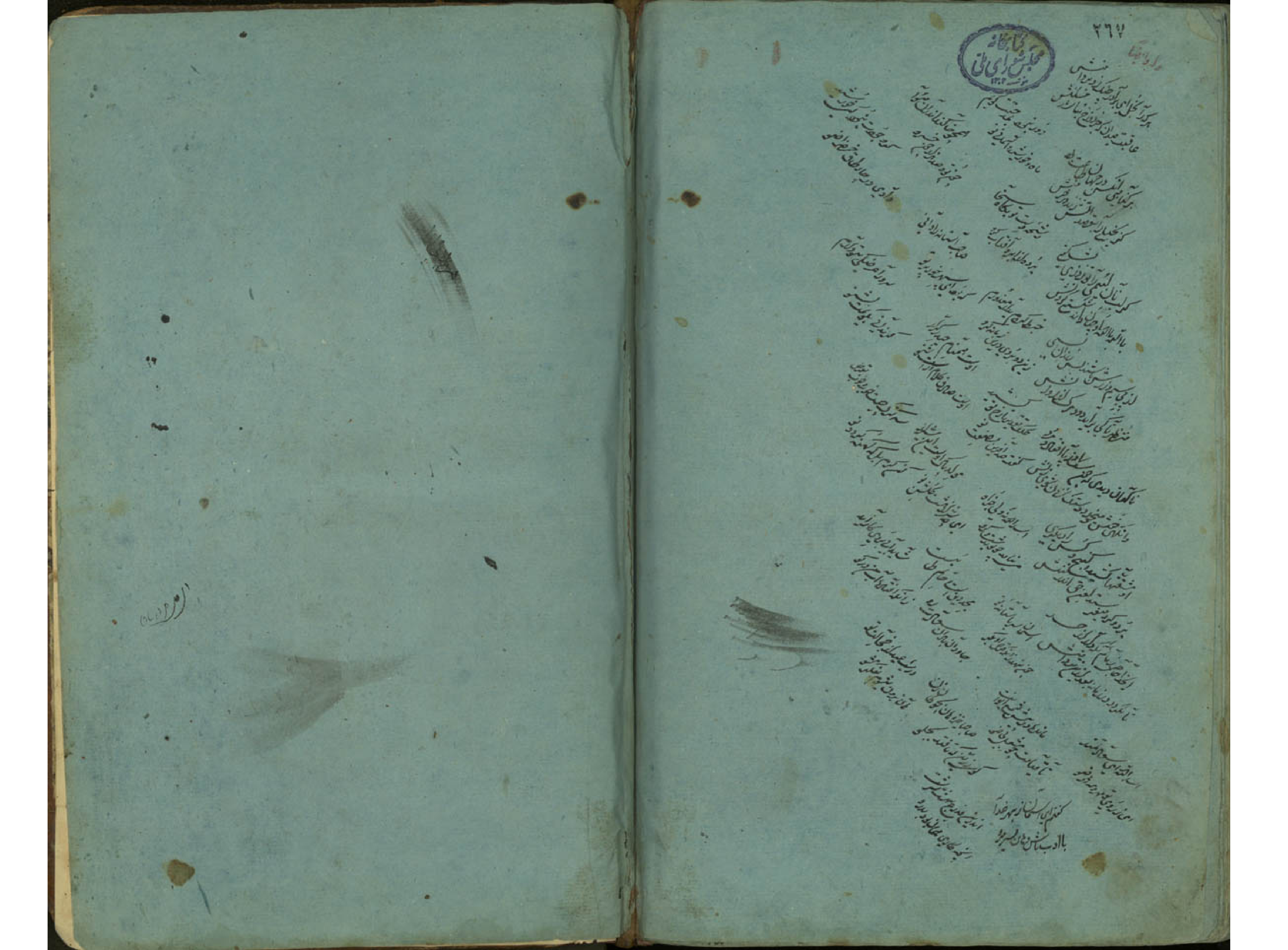
ایا خباز سگ حاجی محمد باقر بی ننگ | ز بی ننگی نیامد چون تو یک ملعون بد آئین
ز زشتی تا به پشت جمله کیما ... | ز رطبت تا به رطبت جمله کیران ... بی دین
زن و فرزند تو لولی چه لولی لولی شیراز | نیاید همچو آن لولی نه در چین و نه در ماچین
بنازم آن سر ... گوی حاج | بکو کان ز کیر لرزان شده در گوشه بالین
یکی خالیست در پشت سر ... | گرفته جای همچون زاغ اندر لاله خونین
بکون دادن بود کامل چو ... | ز زیر کیران ... جادو فن ... بر بر کیر
چلوم زان یک دیگر که ثانی عمر باشد | ز بیر ... فاتق کشن ... بی دین
و صد ده ... دانگی ... در شمار آرد | بتجیبش چنان من که عاجز اعطا فرین
کند و قوق شغال سگ بود ریشش ... | کند بیچاره کون بدین افعال ...
بمه ... او باشد ... روستائی | باه ... در ... خزینه شکین
ز نافهمی ندانسته که از ریشک ... | ز بی شرمی ... چنان ... تمکین
ز بس ... آن خر ... ملعون | کنند بشت و خرد کیر بکیر او کند تحسین
ز فرط کیر کشته کون او همچون شط بغداد | که کرد و غرق در او کشتی ... عالم بین
تمام خویشتن اوراش برای جستجو آید | چنان گردند کز صوره بکیر بال و پر شاهین
بکیرید مادر کس پاره اش ... | بخندد خلق کون پاره اش از غیره و بر بالین
بجنگش ... بیاید کیران ملعونه مشوق | برای خوشیتن ... مجالس ... چوبین
اگر نام ز کیر و رگ ... آن ... ملعون | ... شوق ... از بالین
بهر کو ... بکیرد ... مادر ... | که شاید ... غم آن زشت بد آئین
یکی کیر خر ... آن نادان | بات ... ز ... کون
عمل ... با خود ... دختری اند | باو گفتا که ای مادر ... کیر ... اشکین
لازم ... با شد کرم فرما کزین ... | بکفتا ... این ... فرما
که گر ... بی کابین | تو ... عروس ... جانان ... آیند
بجای زن ... ام ... | بکیر ابن ... حلالم کن
که خواهم ... حسرت با آن داد ار ... | بس انکه ... ریش ...
... ریش شد تر ... | که ... حاجی ... کون ... بند
تو ... بی دین | خداوندا ... حاجی خر را
با ... خالق مخلوق ... آمین

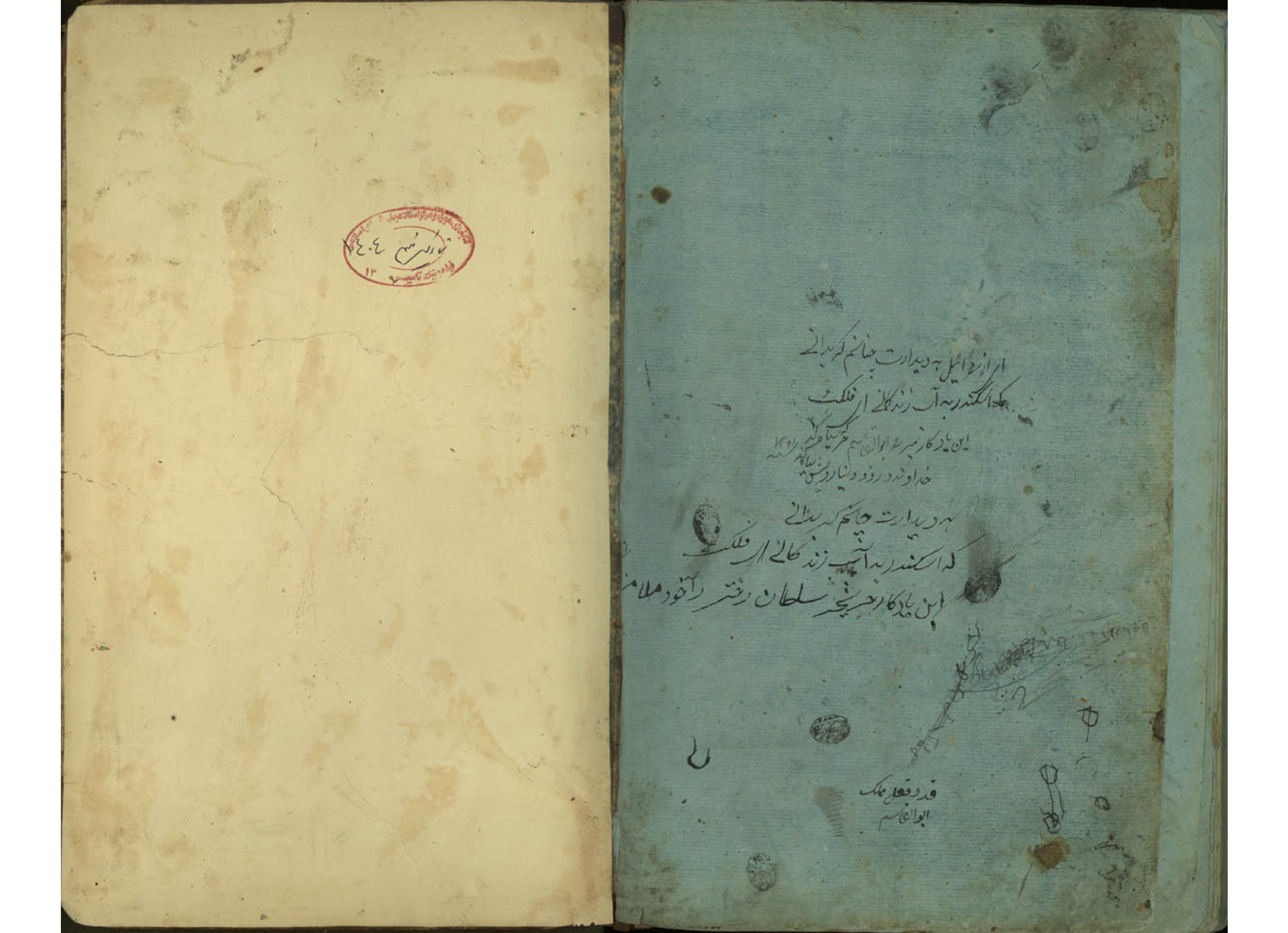
فی ... ولـه ایضاً

[illegible]






۲۶۷
کتابخانه مجلس شورای ملی



ای از روز ازل به دیدارت جانم گر بدانی
که اسکندر به آب زندگانی ای فلک
این یادگار میر ... ابوالقاسم ...
خداوند در روز دنیا ...

به دیدارت جانم گر بدانی
که اسکندر به آب زندگانی ای فلک
این یادگار ... سلطان ... آخوند ملا ...

قد وقف ملک
ابوالقاسم

